ماشاء الله ولا قوة الا بالله

از توفیق ایزد جهان آفرین حصه دوم غیرت افزای خط و خال حسینان حسین از مجموعه

حصه دوم
پنجه نگارین

باهتمام امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن تربیت یافته محدث یار در منظم محمد مصطفی خان مبرور

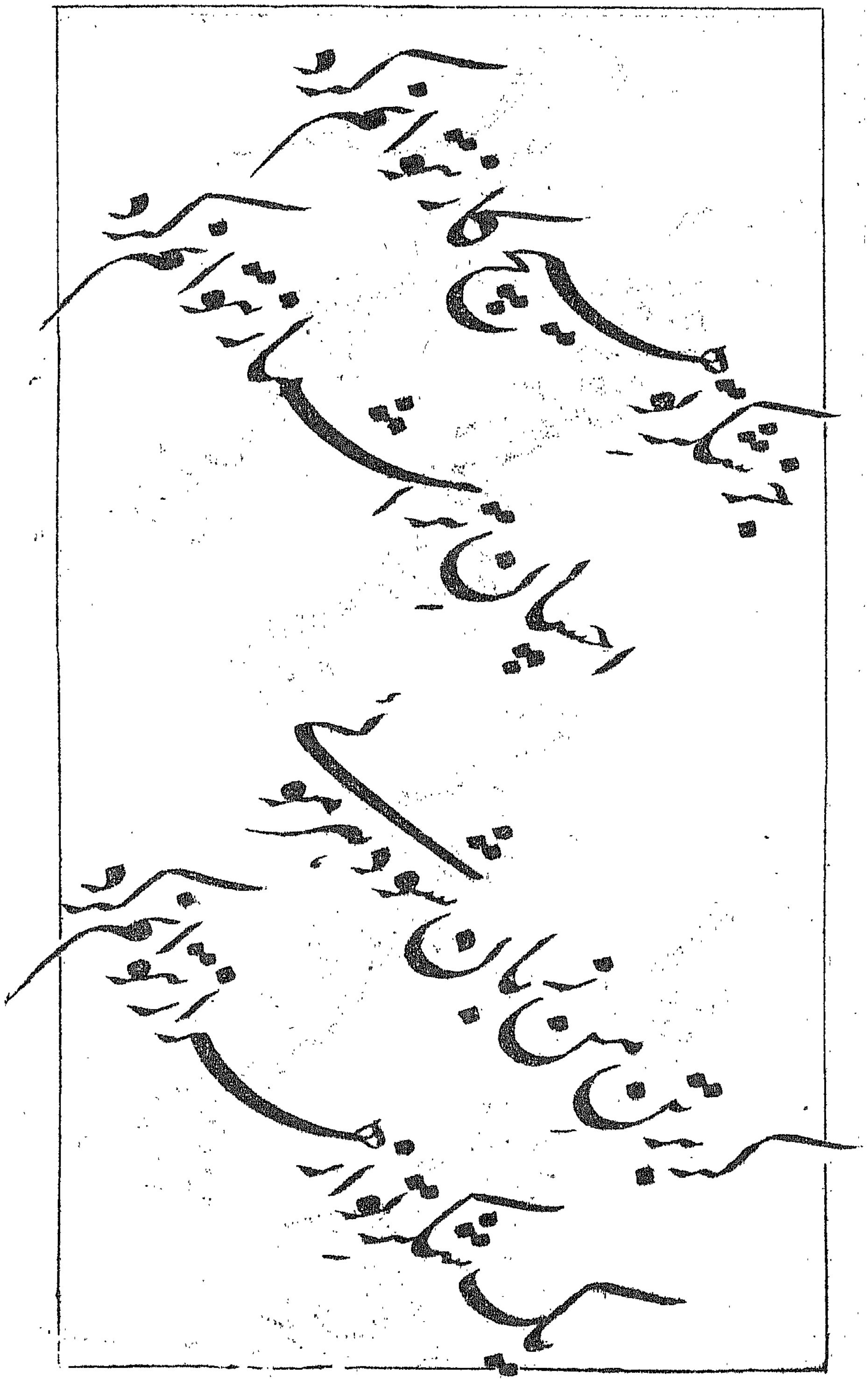
در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۹۰

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمد خداوند ذوالانعام ونعت پیغمبر برگزیدهٔ انام علیه الصلوة والسلام الی یوم القیام کمترین اهل زمان محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان غفر الله لهما بخدمت شائقان کتابت خوش ومشتاقان تحریر دلکش عرضه میدهد که پیش ازین مجموعهٔ پنجهٔ نگارین بر پنج حصه مرتب ساخته میخواستم که حلهٔ طبعش پوشانیده جلوه فرمای بزم نظارگیان معنی گردانم لیکن چونکه مشیت ایزدی مساعد نشد جلوه گری این شاهد رعنا بجز حصهٔ اولین ظهور نیافت اکنون بتائید ایزدی وقت آن رسیده که حصهٔ دومین برنگ اولین غازهٔ طبع بر رو کشیده چشم آرزومندان را روشن گرداند امید از بارگاه خداوند کارساز آنست که بقیه حصه‌ها نیز بتدریج حلهٔ طبع پوشند چون مشتاقان حسن خط ومشاقان خوشنویسی را معاینهٔ تراکیب کلمات ووصل وفصل حروف اندازهٔ مدّات ودوائر لازم وپر ضرور وبدون مشاهدهٔ نمونه بعمل آوردن ومشق کشیدن از حد امکان بنهایت دور ورعایت این جمله مراتب در تحریرات اساتذه زائد الوصف میباشد لهذا پیش نظر داشتن کتبه‌های اوستادان

پذیرفتن طرز تحریر ایشان ناگزیر است ❊ رباعی ❊ گر در سر تو ز حسن تحریر هواست ❊ تحریر اساتذه ترا راه نماست ❊ هر نقش که از خامهٔ استاد بود ❊ در صنعت حسن خط
همان طرز بجاست ❊ رباعی ❊ خواهی که تو خوشنویس باشی بزمان ❊ از جهد بکن پیروی استادان ❊ میدار نوشتهای استادان پیش ❊ بر طرز نکوی خطشان خامه بران
قطعه ❊ اگه در شیوهٔ خط سعی نمائی شب و روز ❊ بشنو این نکته از من بنشین فارغ بال ❊ پنج چیز است که تا جمع نگردد باهم ❊ هست خطاط شدن نزد خرد امر محال ❊
قوت دست و وقوف خط و استاد شفیق ❊ طاقت محنت و اسباب کتابت بکمال ❊ گر ازین پنج یکی راست نیاید مثل ❊ ندهد فائده گر سعی نمائی
صد سال ❊ ازین راه این احقر البریه به بجا آوری چنین خدمت کمر همت بر میان جان بسته تعلیمات اساتذه بمساعی کثیر و صرف خطیر بهم رسانیده
نقول آنها طبع کنانیدم تا هرچند که خود بمشاهدهٔ این نگاران دل را با حظ وافی برداشتم دیگر آرزومندان حسن و جمال نیز بدیدار مه پارها
لطف موفور بدست آرند و به پیروی انداز و وضع آنها در راه خوشنویسی قدم سعی گذارند والله الموفق والمعین هو المستعان و به نستعین

ای آنکه بملک خویش پاینده تویی
وز دامن شب صبح نماینده تویی
کار من بیچاره قوی بسته شده
بگشای خدایا که گشاینده تویی



ای داده ز راه لطف داد همه کس
حاصل ز تو مقصود و مراد همه کس
چون هست دلم با غمت آباد است
ای بر کرم و عفو تو امید همه کس

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد

ای آنکه بجز تو نیست فریادرسی
مانده است ز عمر من یکی نفسی
خواهم که برت بمیرم و جان بدهم
بر کوزهٔ شهد چون بمیرد مگسی



احمد که سرشته‌اش ز لولاک آمد

جانیست که از ازل پیش تن پاک آمد

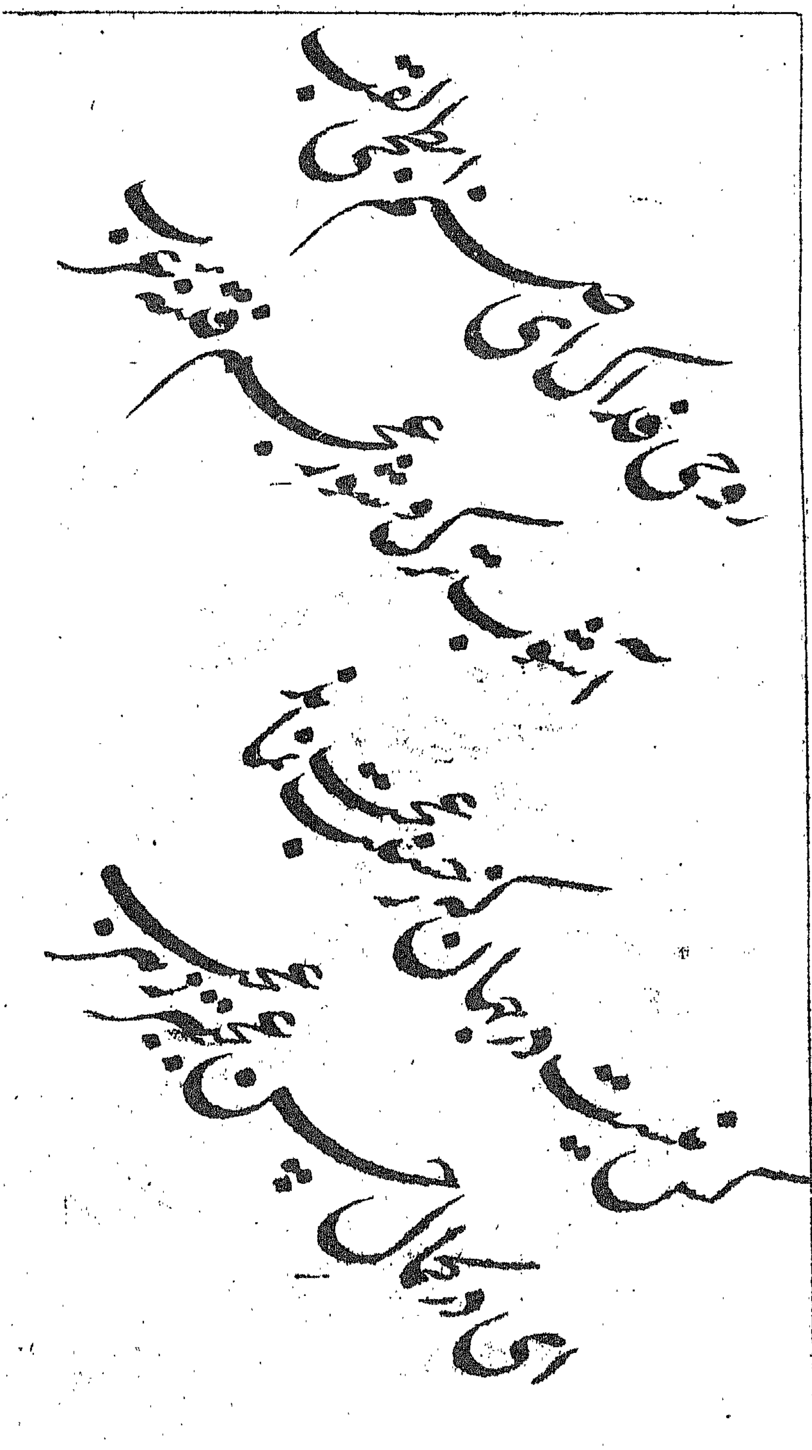
[illegible] ز [illegible] عرش و فرش

لولاک لما خلقت الافلاک آمد

ای آنکه غم بیکسان را تو کشی
در روز تجلی
دارو کرمت بعاجزان هم نفسی
چون روح به تن
من بیکسم و بیکسی است آن هم
با دوستی محمد
فریادرس اگر تو بدادم نرسی
ای وای من

پیش از همه شاهان غیور آمده‌ای
هر چند که آخر به ظهور آمده‌ای
ای ختم رسل قرب تو معلومم شد
دیر آمده‌ای ز راه دور آمده‌ای

از خدا دولت عقبی طلبی
مطلب جز خدا [illegible]
که او مقصد است و مقصود
او محمد است و او محمود



باد سرسبزی تا دهد نسیم صبح خیز
شاه جهان سلطان غیاث الدین کیقباد ابوالفوار

خصم بدخواه تو بادا مبتلای مسکین محن
چون تیغ باد عصمت علی مصطفی تمن

بغیر خاک درت دیده ره نیا بچکد
بجز نثار رهت بنده وفا بچکد

کسی که پایه دست تو بر سرش باشد
سرش اگر برود پیش پای ما بچکد

ای بهار افکن پیاله
بست عذار ماه

نه همین سرو روان
چمن کج‌کلاه

[illegible]

[illegible]

توان رنج سکان کسان ازان فلک

بیاستان تو دار ایستاده در تب

سلیج بیشہ کمال لعد سمن

سلطان دلال نقد سیا

ای مقصد جان و مطلب دل
مقصود دل از تو حاصل

مشکل بتوجه آسان
آسان بتغافل مشکل

ای ذات ترا عمر ابد ارزانی
وز موج کفت بحر کرم طوفانی

هر جا که بعزم رزمی پای نهی
اقبال بجان خلاص پیشانی

بر درگهت ای سپهر جاه آمده‌ام
در سایه‌ات از بهر پناه آمده‌ام

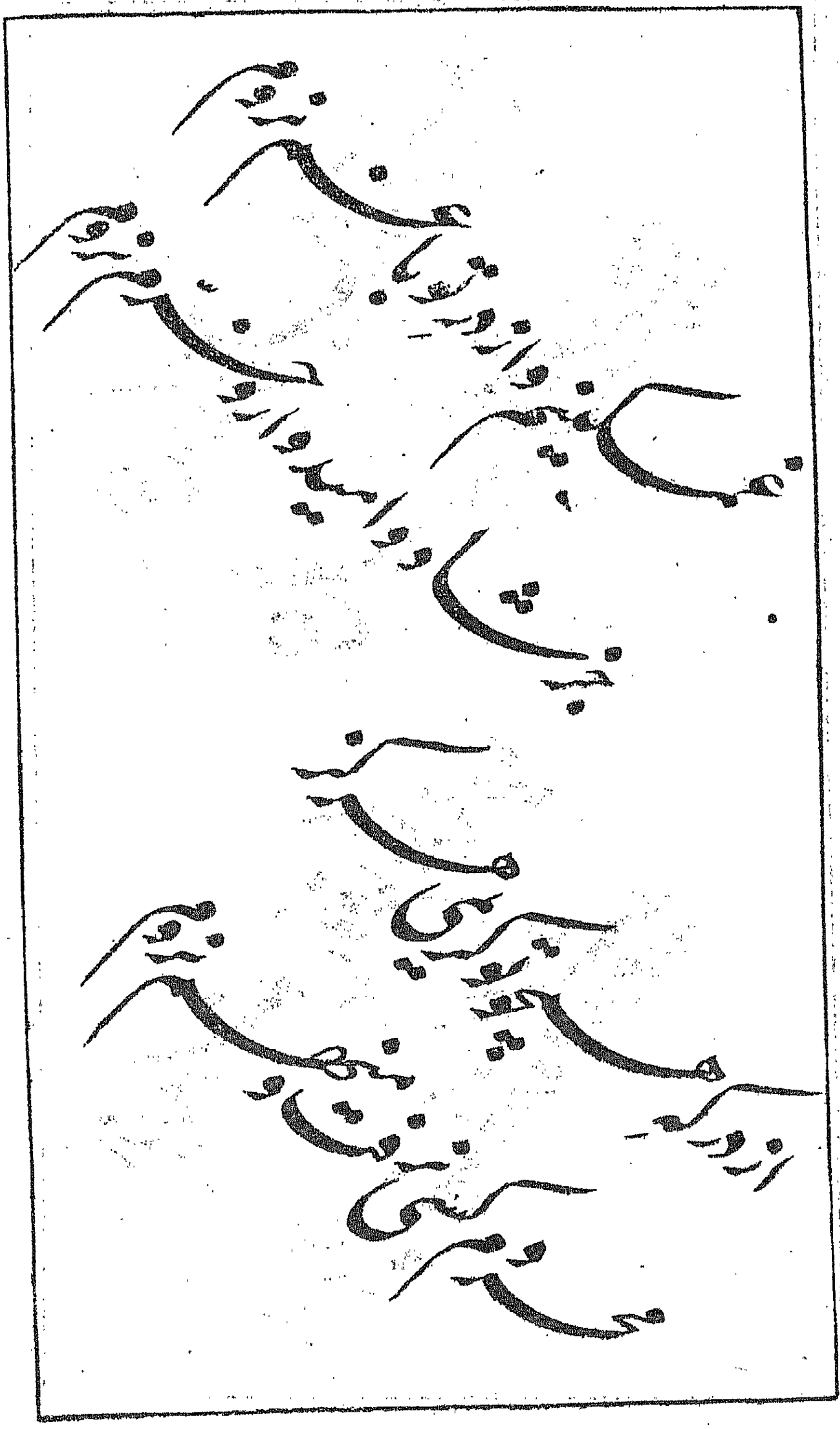
هان ای کس بیکسان بفریادم رس
از دست زمانه دادخواه آمده‌ام

پادشاها چنان کرم بخشی
که بدو لطف عدن نرسد

گر دست بسا کسی که سبقت
چشمه پستی بخاکستر نرسد

ده عقل ز نه سپهر و هشت بهشت
هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت

پنج حواس و چار ارکان و سه روح
ایزد بدو کون چون تو یک تن نسرشت



ای داور تو بی‌نیاز از یاد
وی گشته نطق تو جان‌بخش

از دوری شمس تو قطره گردون
پیچیده تو ذره گرد دوران



این عیب و در عیب کی
بیا بیسـ
بزدا

سبق بیا بنشین فق
پیتی تبیین

ای کرده [illegible] سپهر گردان را
وز نقش نگین تو سلیمان را
بستانده فلک [illegible] مسقط ز ایران را
عیان [illegible] تو قربان را

[illegible]

ای ساقیٔ بادۂ تجلی
وی قاصد عرش [illegible]

[illegible]
[illegible]

دردا که ز دم صبح بهاران رفتند
زین بزم چو شمع اشکریزان رفتند
با یوسف دل را بکام خویش فروخت
اکنون که ازین مصر عزیزان رفتند

تا بجی باغ بیستیار

دل بیتی د باغ بیستیار

ای نالہ مقصد از سر

باغ بیستیار

سرنیتہ

امروز بیا کر استی فالم

که قادر نظر ببین جانم

همچنین ای آسمان

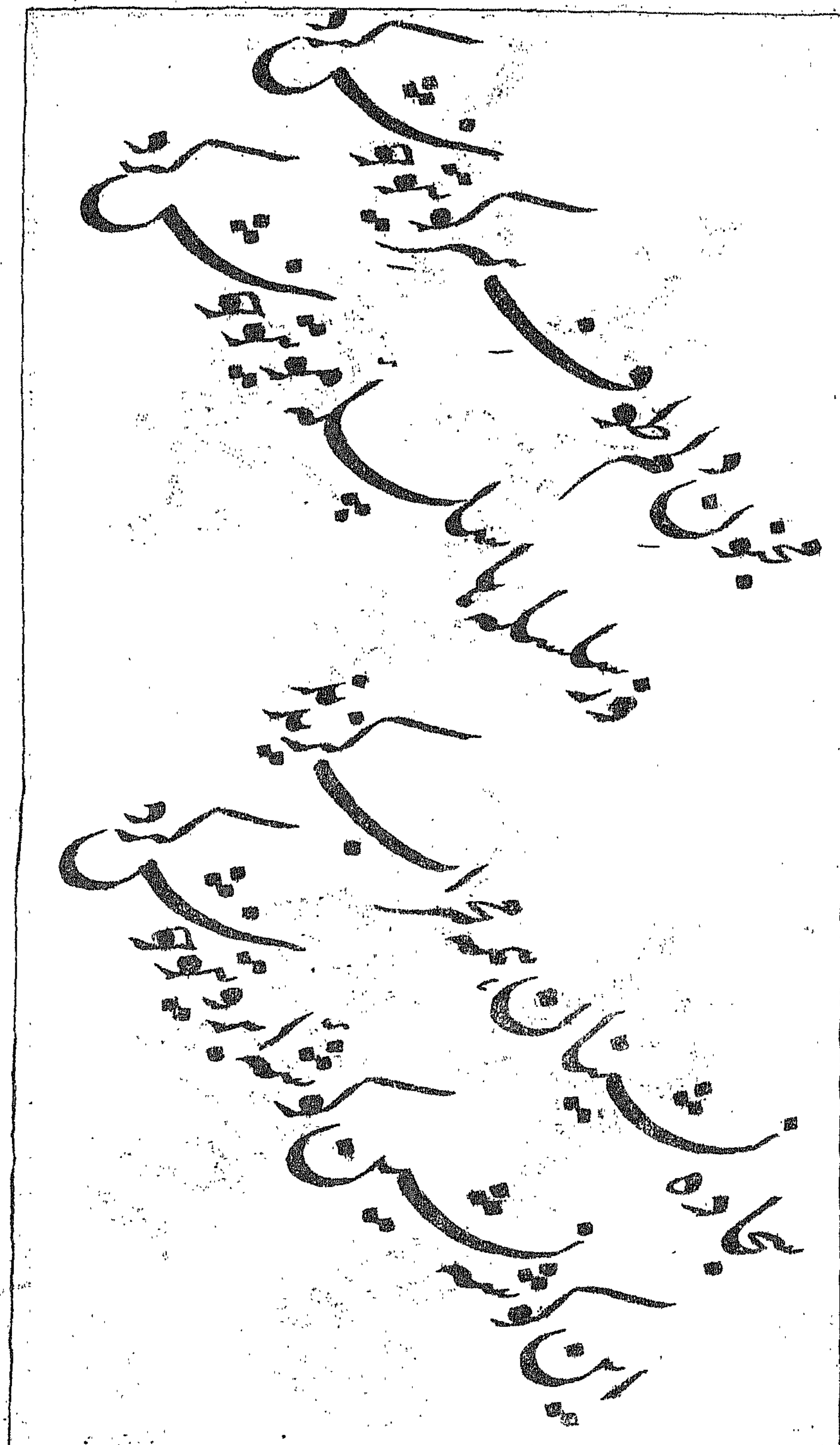
که بین آید از دو بام

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده
باز گردد یا برآید چیست فرمان شما

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما

چشمت که ز عین ناز جان می‌بخشد
بر خسته دلان ناتوان می‌بخشد

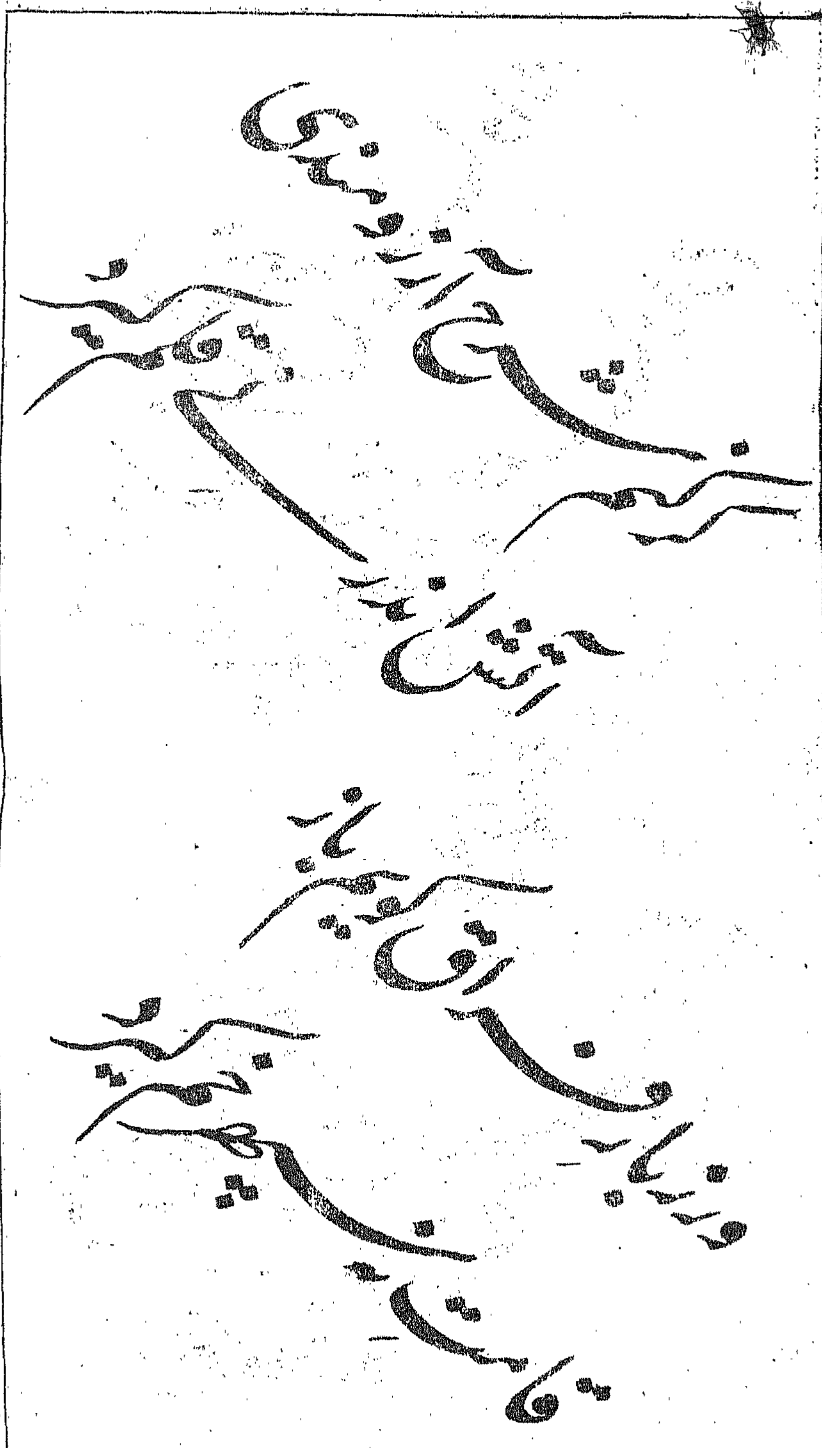
لعل لب روح‌بخش او همچو مسیح
خاکی حیات جاودان می‌بخشد



سرّ غم عشق بوالهوس را ندهند
سوز دل پروانه مگس را ندهند

عمری باید که یار آید بکنار
این دولت سرمد همه کس را ندهند

در دل ز فراق خستگیها دارم
در کار ز پیچ بستگیها دارم
با این همه نیز بر سر پیمان وفا
مشکن که چنین شکستگیها دارم



زنده کنی عطای تو
ور بکشی فدای تو

دل شده مبتلای تو
هر چه کنی رضای تو

من و این محنت جدا تنها
شیشه و سنگ آزما تنها

یک بیابان بزم چید و تنم
داد و از دست نارسا تنها

ناوک غمزهٔ تو می‌آید
در دلم یک بیک گذرد همه شب

اشک ریزم ز چشم همه شب
کارم این است تا سحر همه شب

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
یعنی که ترا می‌طلبم خانه به خانه

ای لعل لبت بدلنوازی خوشتر

چشمت ز ترکتازی خوشتر

بازلف تو قصه ایست مشکل ما را

چون شب به بلندا درازی خوشتر

لب لعل تو شکر میفروشد
بسر زلف تو عنبر میفروشد

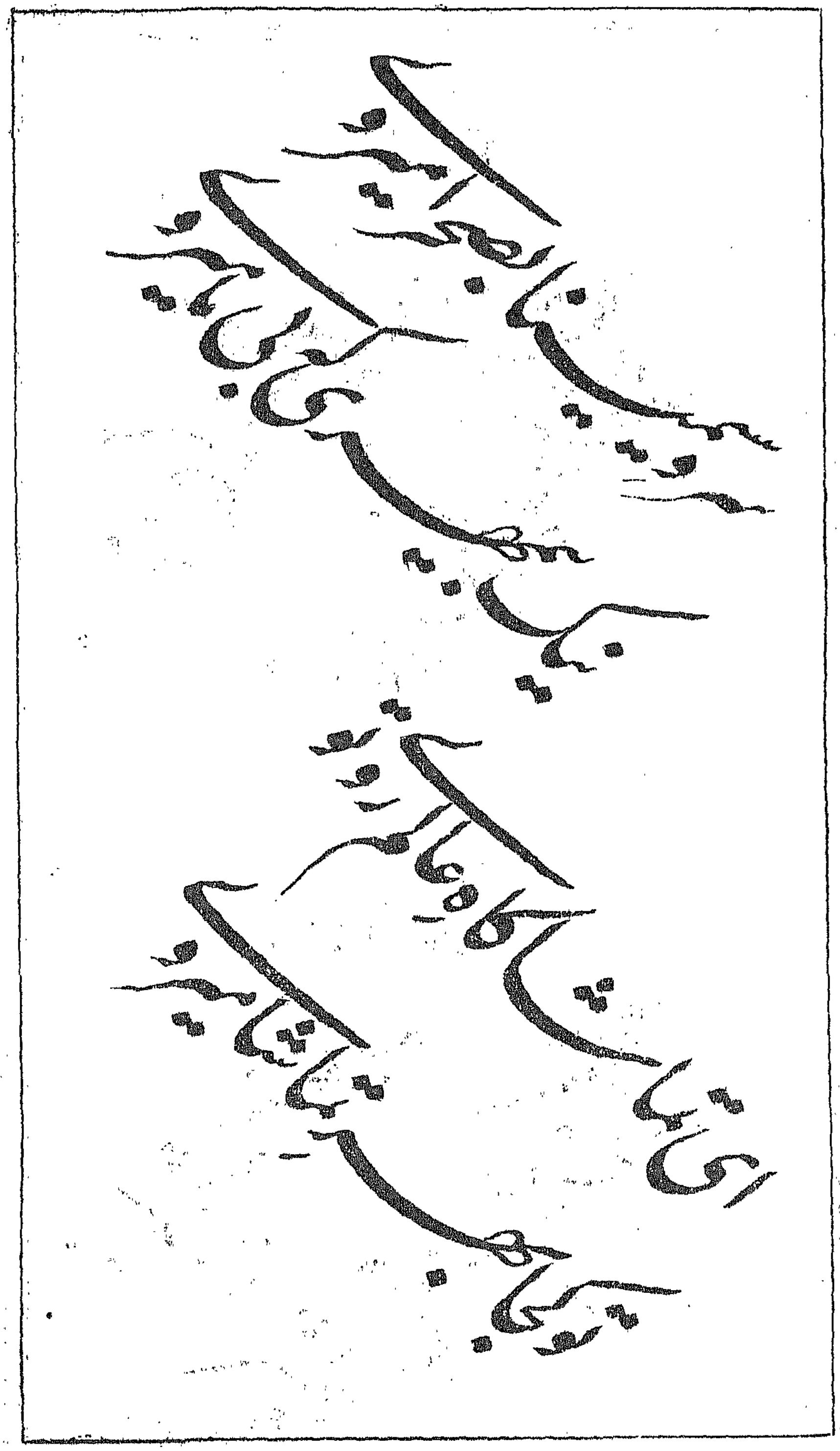
بدکان داری چشم تو نازم
که تیغ و تیر و خنجر میفروشد

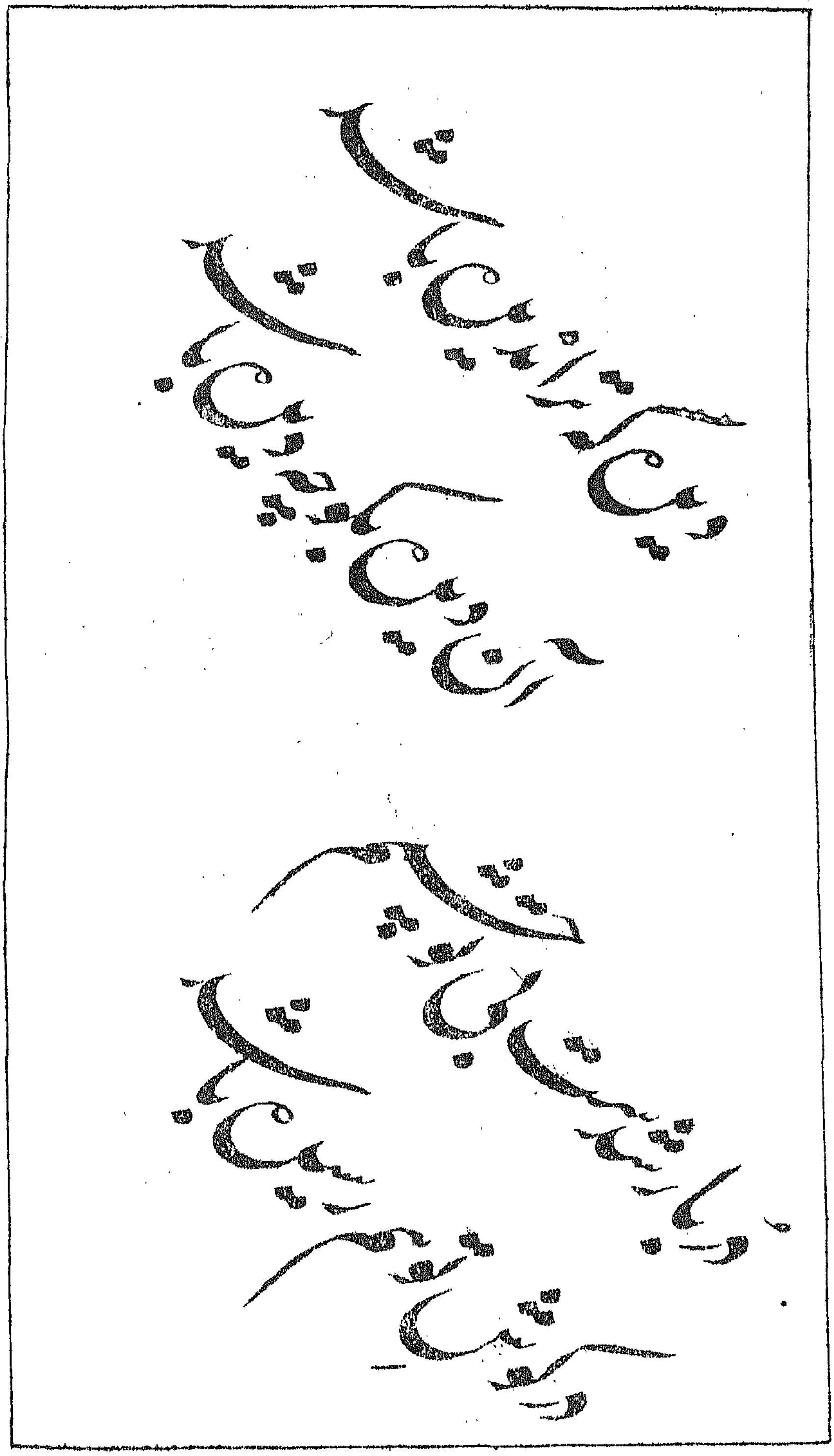
روی بنما چو گل ز حجاب ناز
چند باشی چو غنچه پرده نشین

می کشد غمزه تو تیغ کمین
می کند زلف تو غارت دین

ای سیه چشم بیابان میزدن مرکن
مرو و بیکاهان خم چشم تو بیرون

گذری کن بسر عاشق مهجور که مست
محنت عاشقی و دست تهی کردن





صبحگاه عید نوروز پیش تست
سرمه یا عشقست تا بیناییست

تیغ را اندیشه‌ای از بسمل است
پای ما از قید [illegible] نیست

با بنشین با کسی که [illegible]
در دام [illegible] کسی [illegible] افتاد

تیر از [illegible] کسی کمان [illegible]
دیدی که [illegible] افتاد

دنیای [illegible] جوانی چیست
او رقصه عمر و کامرانی چیست

دریای حقیقت کو موجهای وی چیست
پیش حباب زندگانی چیست

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طربت به سبزه آراسته گیر

وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد برخاسته گیر

دانا که نخست نیست نادان مست
پس مصدر فعل لغو بودن چه ضرر

تیغ شمس

بیهوده بحرف لب گشودن چه ضرر
بیهوده ز آزموده بودن چه ضرر

سلطان منم و منت سلطان نکشم
از بهر دو نان منت دونان نکشم
فقر است و من مثال سلمان
پیش همه کس منت سگان نکشم

همت از مردم کریم طلب
خاک از توده کلان بردار

می‌شنیدم ز مردم دانا
کز تبار زمانه رفت کار

ای دل تو ز هیچ خلق یاری مطلب
وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است و خواری ز طمع
با عزت خود بساز و خواری مطلب

چون فراغت ز مفردات آمد
وقت مشق مرکبات آمد

گر به تحصیل حسن خط کوشی
ختم او بر مقطعات آمد

سپاس بیکران خداوند کون و مکان و خالق دو جهان را زیبا است

که حصه دویمین از مجموعه پنجه نگارین مانند انامل گلرخان و بنان

مهوشان بتاریخ هفتم ماه ربیع الآخر سنه ۱۲۹۰ هجری از دست اهتمام

امیدوار رحمت یزدان محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان

عفی الله لهما بحنای اختتام رنگین گردید و حصه سویمین که محتوی بر التزام

قطعات و دو مدحت غازه آغاز بر روی طبع کشید هو المعین المستعان

وجه ختم بر خاتمه برای سند این معنی که این کتاب

مطبوع مطبع نظامیست مهر و دستخط مهتمم ثبت نموده شد

العبد

عبد الرحمن عفی عنه بن حاجی محمد روشن خان حنفی

محمد روشن خان حنفی

محمد عبد الرحمن بن حاجی

بقلم خاکسار چیت رام ولد دیبی پرشاد ابن نول رای رنگ تازه یافت

ما شاء الله لا قوة الا بالله

از توفیق ایزد جهان آفرین غیرت افزای خط و خال حسینان مه جبین

پنجه نگارین

حصه سوم

۱۲۹۲ھ

باهتمام امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن که بیت یافته خدمت در مطبع محمد مصطفی خان سپرد

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۹۲ھ

۱۳۰۰۶	بسم الله الرحمن الرحیم	

سپاس بحید خداوند صمد الاحد را می زیبد که خط ریحانی بر عارض نورانی مهوشانِ خورشید سیما دمانید و باین تعلیق انیق
خط نسخ بر صفحهٔ تحریر اوشان کشید و ثنای بی انتها حضرت سید الانبیا برگزیدهٔ ایزد وکب یارا هی ارزد که بی زحمت
۲ اعمال اقلام در بنانِ افاضت توامان نقوش اختلاف ادیان را بکزلک آیات بیّنات از صفائحُ خواطر ارباب
مذاهب مختلفه بالکل محو و مخدوش فرمود فعلیه و علی آله و اصحابه اکمل الصلوة و اجمل التحیات اما بعد کمترین نوع انسان
امیدوار رحمت یزدان محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان غفر الله لهما بجناب طالبان حسن خط و حرف و محصلانِ
۳ این صنعت شرف التماس می نماید که بتوفیق خداوند ذو الجلال و تائید خلاق جلال و کمال حسنهٔ ولین و مبین ازینجه نگارین

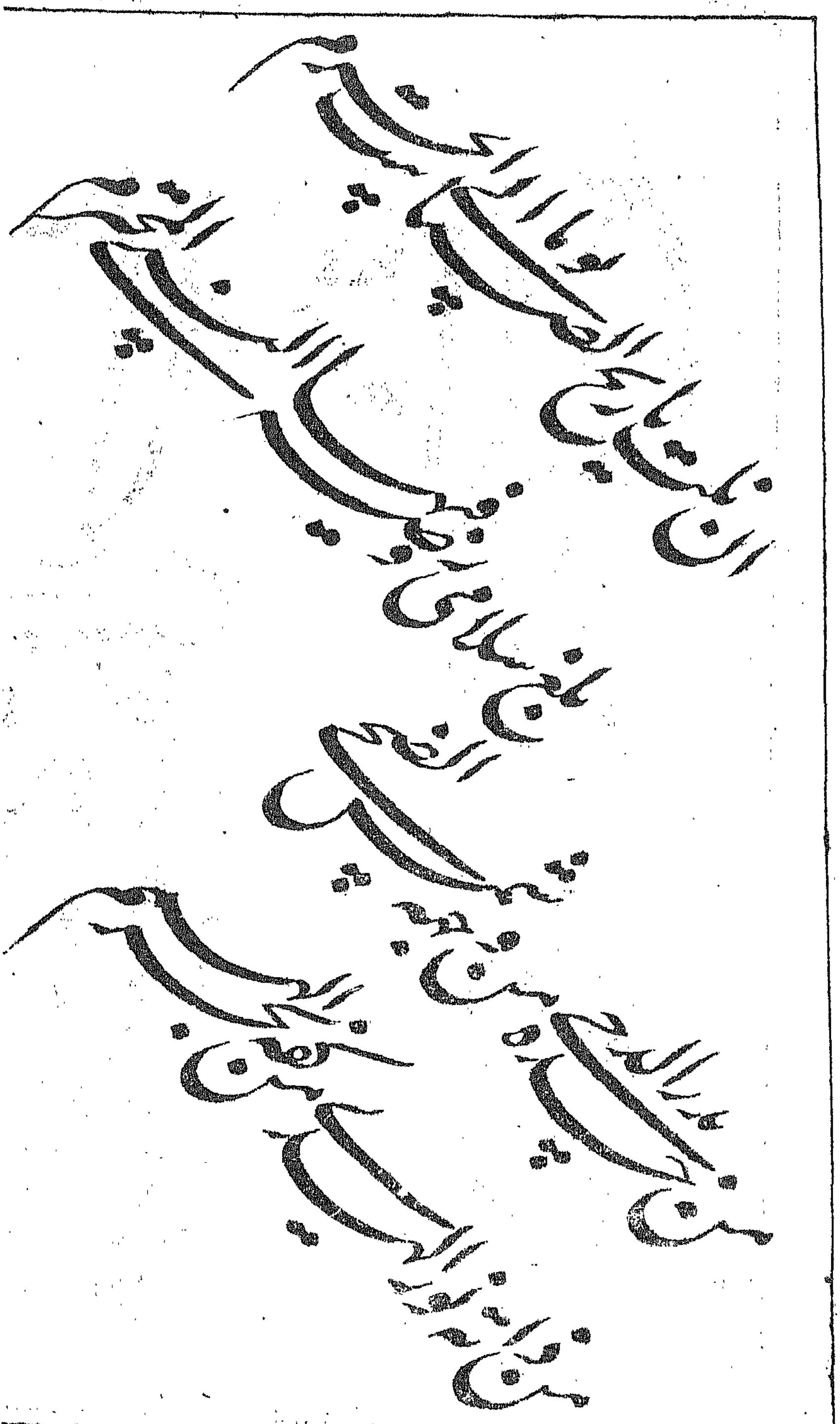
که حاوی مفردات و مرکبات نستعلیق ریختهٔ خامهٔ تحقیق اساتذهٔ با تدقیق ست درین مطبع نظامی با حسن انتظام زنگ طبع
پذیرفته جلوه طراز انظار اولوا الابصار گردید اکنون بمساعدت تقدیر نوبت انطباع حصهٔ سومین رسیده و درین حصه
قطعات اوستادان سابق الزمان مشتمل بر وو مد نمایان مانند ابروی گلرخان نزهت افزای دیدهٔ نظارگیان ست
پس بمفاد الخط نصف العلم یقین واثق ست که جویندگان این فن لطیف بمشاهده و معاینهٔ آن از مشق و مجاهده
حظی وافی و بهرهٔ کافی خواهند برداشت و این احقر الناس را که در اهتمام آن جهد کثیر و زر خطیر بمصرف در آورده بدعای خیر
خواتم امور مرهون منت عظمی و مشکور موهبت کبری خواهند فرمود و الله یسیر لکل عسیر و هو علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر
غرض نقشیست کز ما یاد ماند * که هستی را نمی بینم بقائی * مگر صاحبدلی روزی برحمت * کند در کار این مسکین دعائی

علم و عمل

ایمان بالقرآن

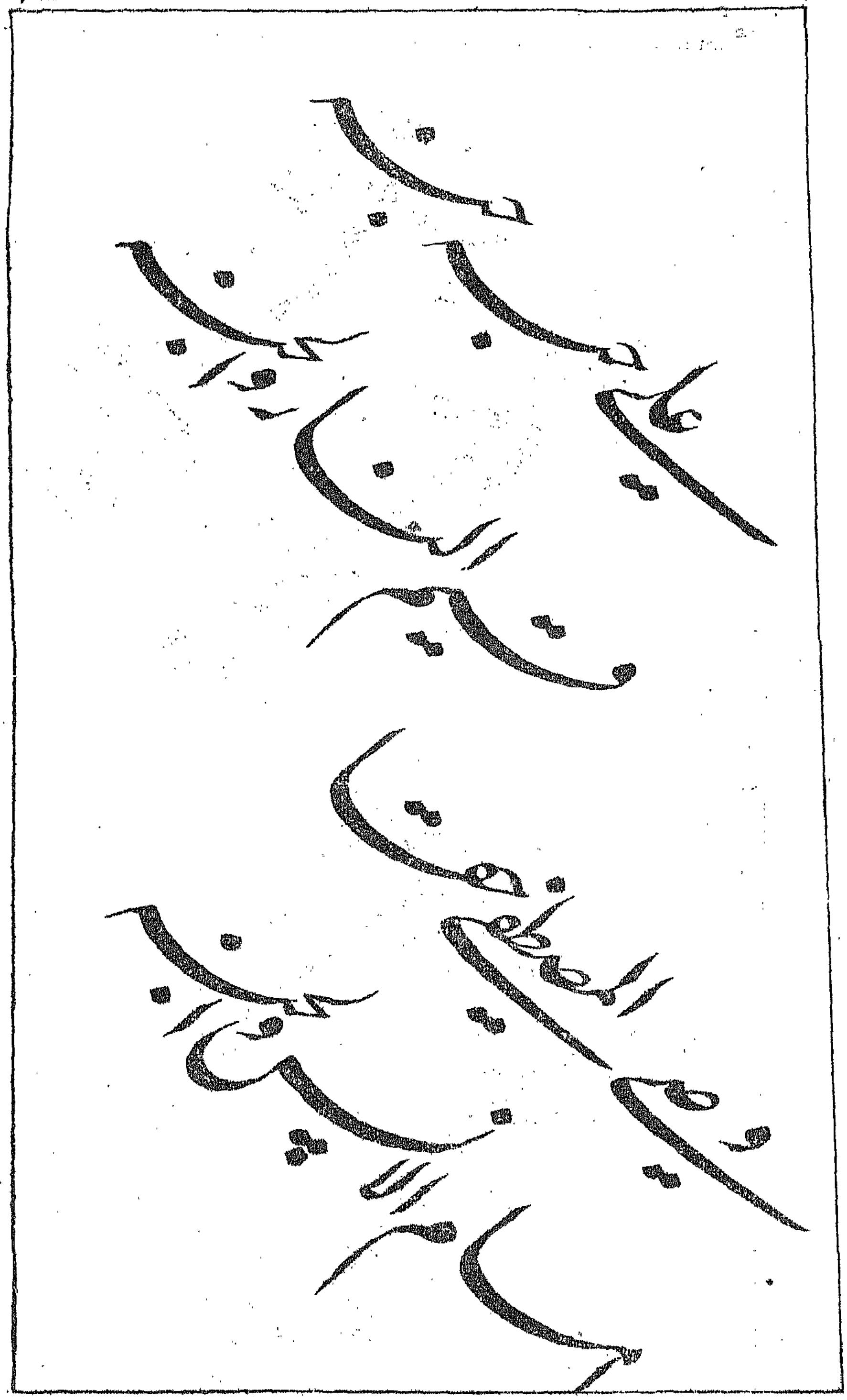
مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل و جان باد فدایت که عجب خوش لقبی



نادِ علیاً مظہر العجائب
تجدہ عوناً لک فی النوائب

کل ہم و غم سینجلی
بولایتک یا علی یا علی یا علی



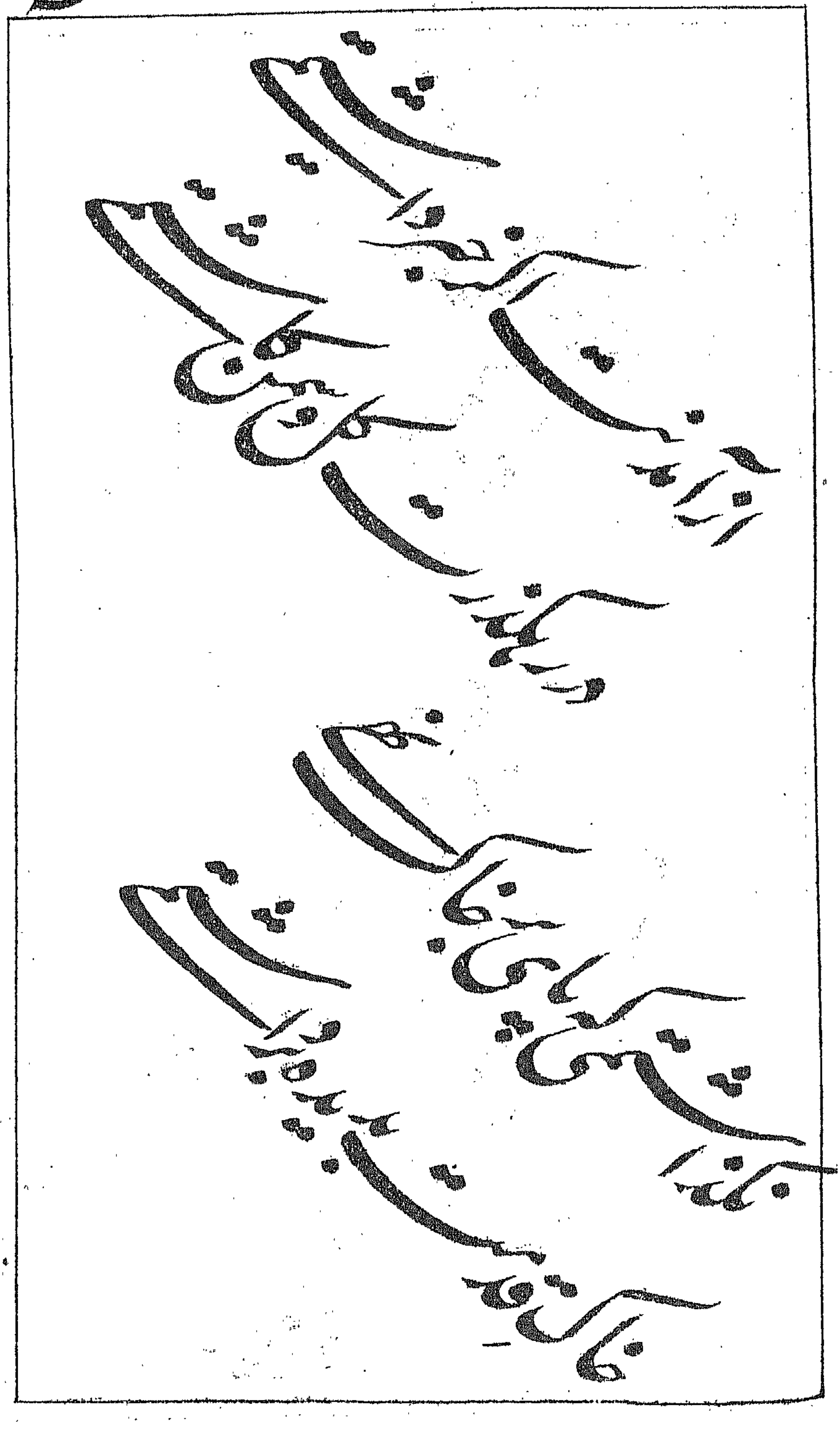
شکرِ نعمت‌های تو چندانکه نعمت‌های تو

عذرِ تقصیراتِ ما چندانکه تقصیرات ما









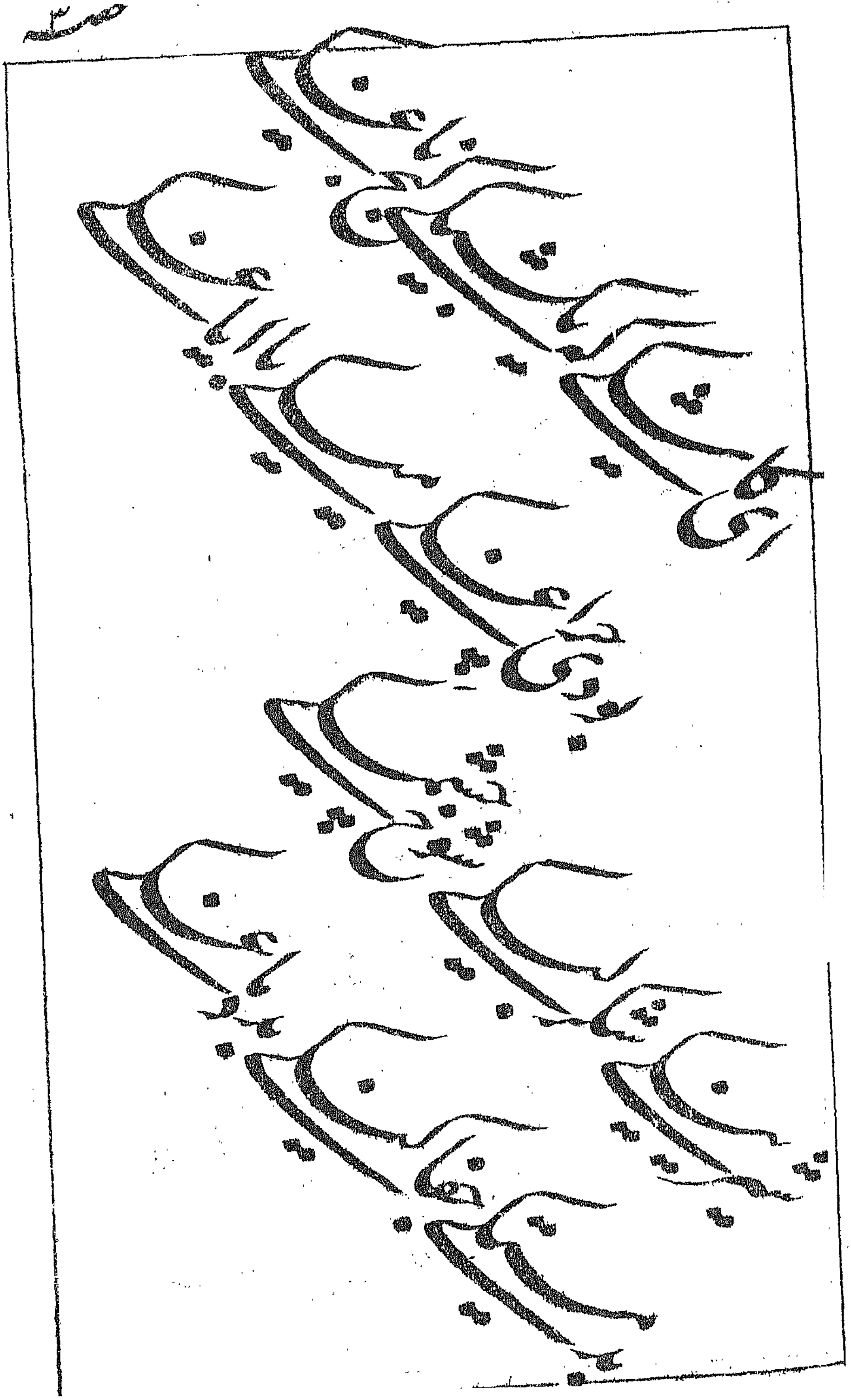
عالم از جمال تو تسبیل تسبیل سبیل

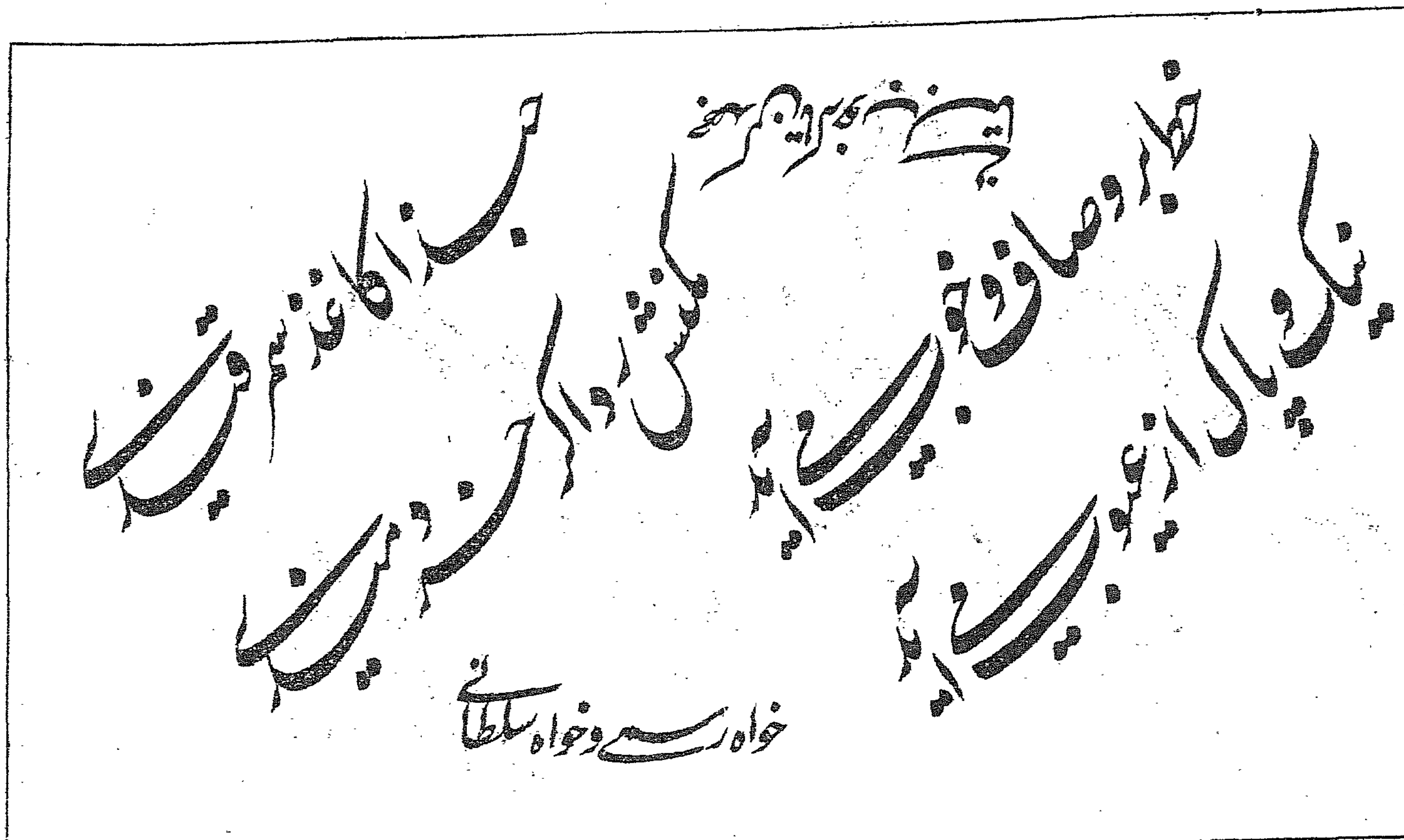
ذوق و شوق تو در میان تسبیل سبیل

این سخن گویان ز عشق تو تسبیل سبیل

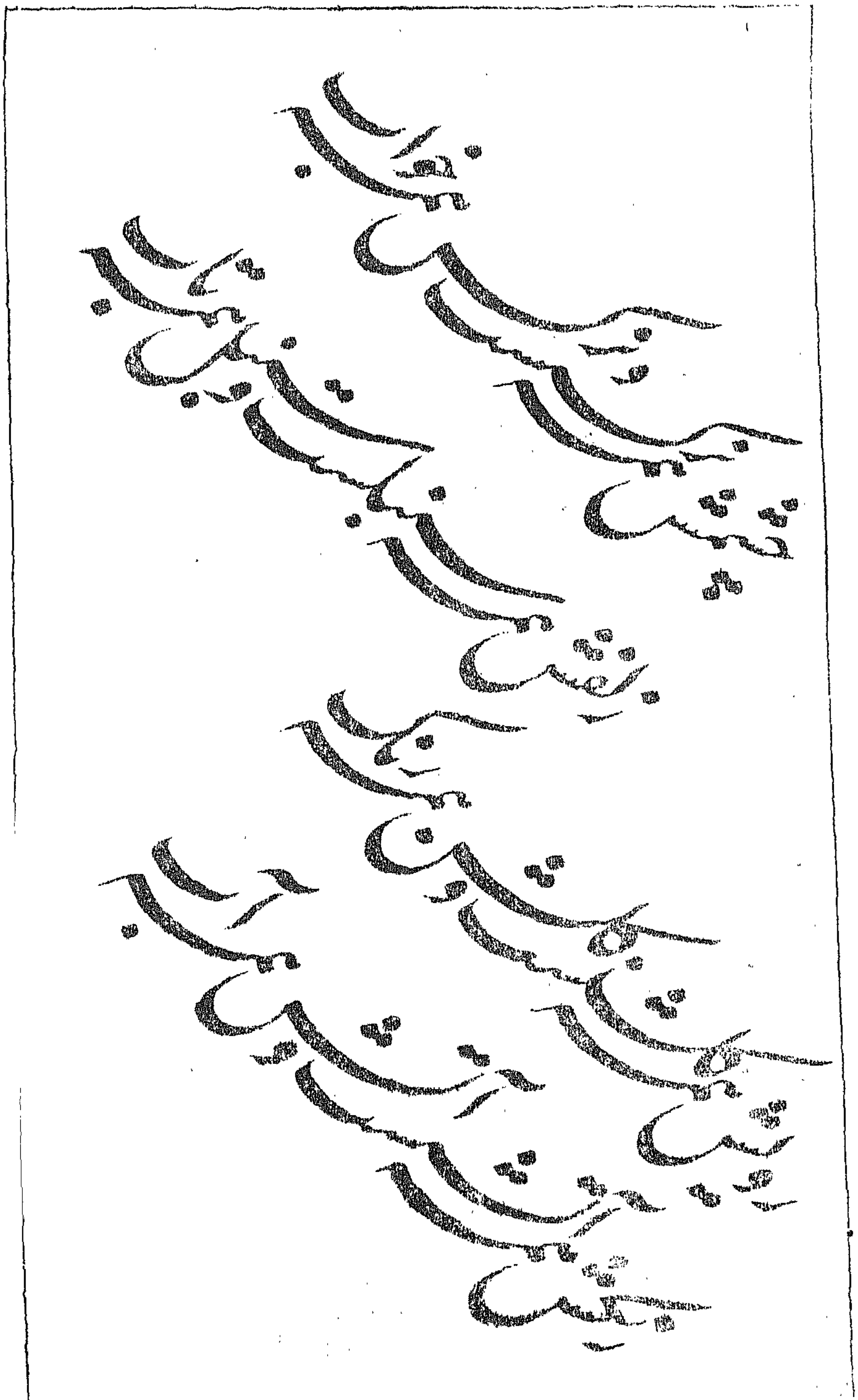
در میان عاشقان تسبیل سبیل

صـ۳




خواه رسمی وخواه سلطانی





دو ما را ز بستان الفت
کجا ما ز پستان الفت

بین دل بدین قصه کلفت
الفبا ست زبان الفت

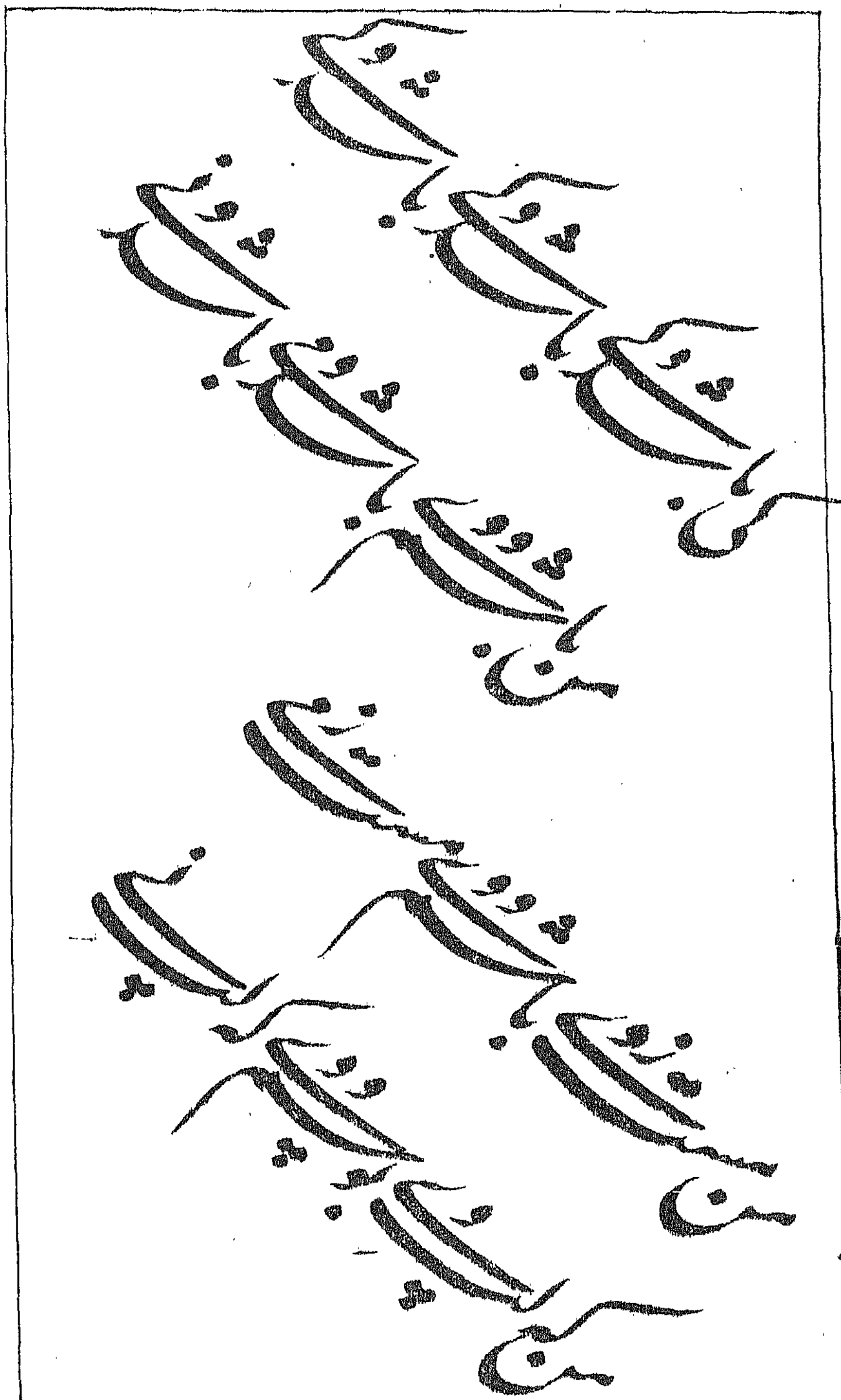


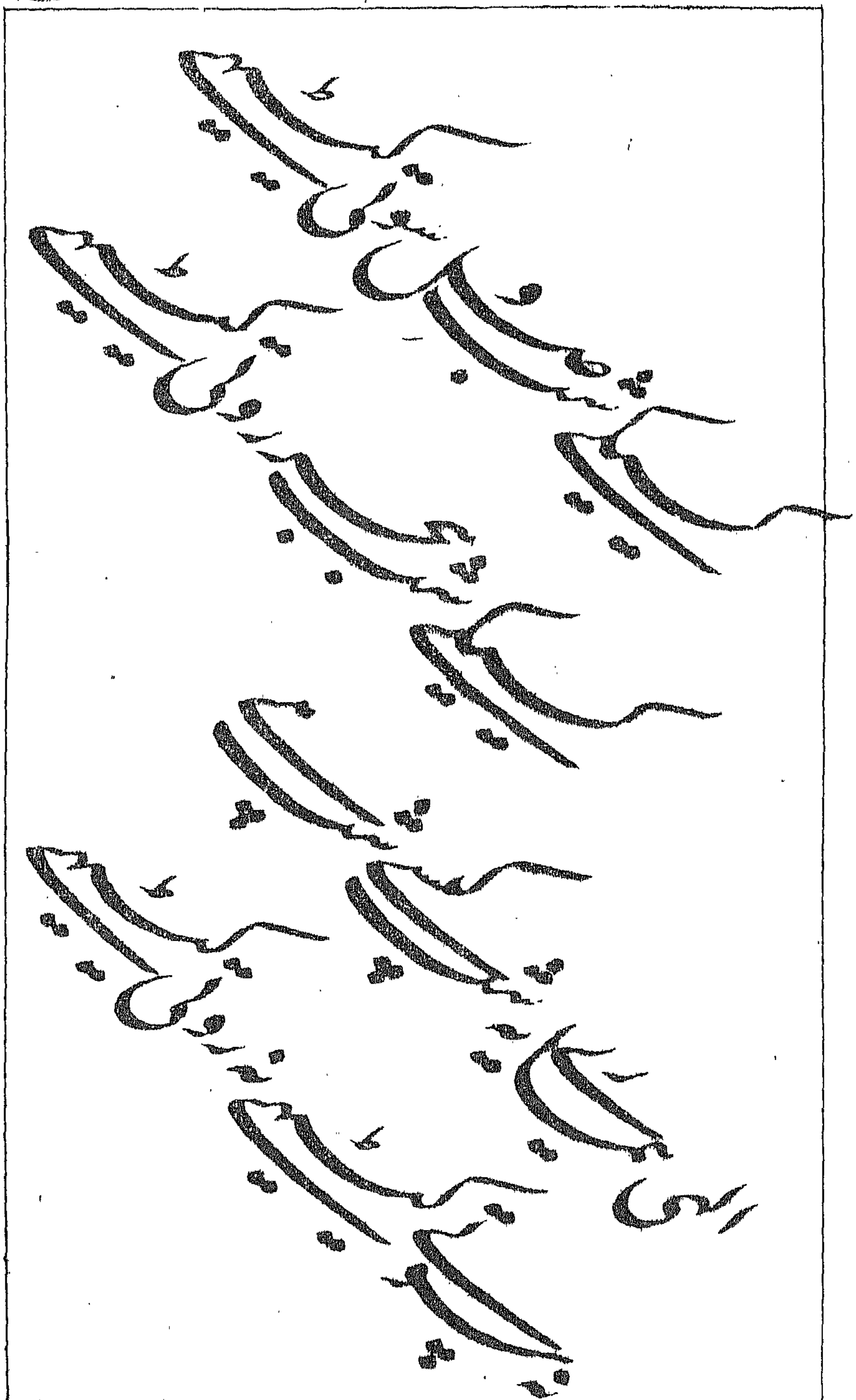
وحشی نگاهان بیستی من

پیکان سیستان بیستی من

دل تیز نگاهان بیستی من

سیه کاکلان بیستی من





ما چون بسر پنجه نزد تو داریم نخست
پیوند دل از غیر گسستیم نخست

از راه تو گرد رفتیم نخست
در کوی تو اشک چشم شستیم نخست

هست بنیادش سست

بیش شیشه و پیمانش سست

پیکر آن شیشه از دانه

کاو پیش وی بنیادش سست

سب ذرّہ کہ سرگرمِ فروغ [illegible] تب و تابِ شب

سب خاک کہ تپیدہ سرِ [illegible] بسترِ خوابِ شب

سب [illegible] کہ سرِ پشت [illegible] شب

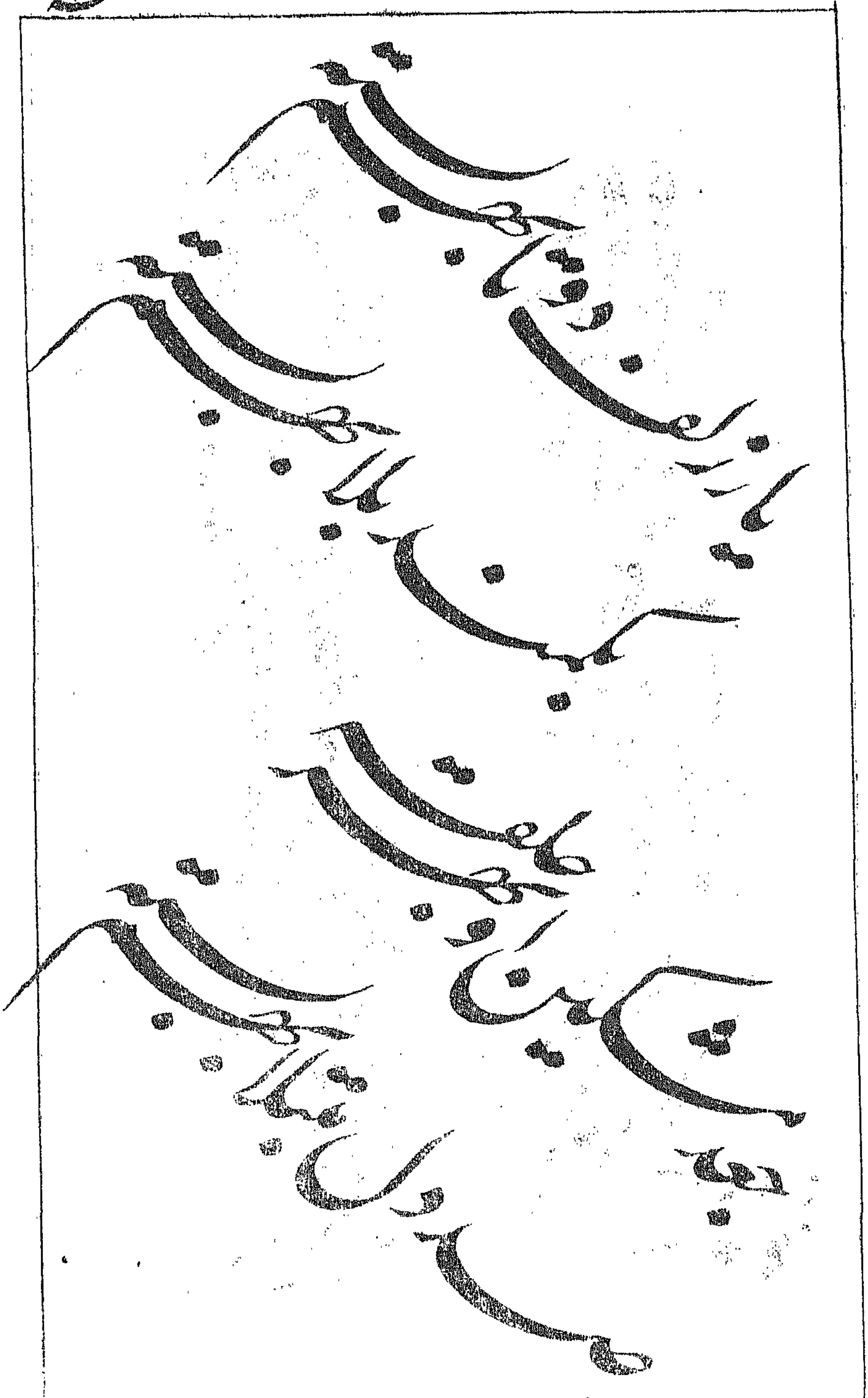
یا دیکھ کہ در صفائی [illegible] شب

ہر [illegible] نشستن [illegible] شب

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

ناظر روی تو صاحب نظرانند آری
سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست





آبرو دی اے میرے قد خمیدہ تو مجھے

یار آنکھوں پہ اٹھا لی صورت ابرو مجھے

بر من در وصل بسته می‌دارد دوست

جان را بفراق خسته می‌دارد دوست

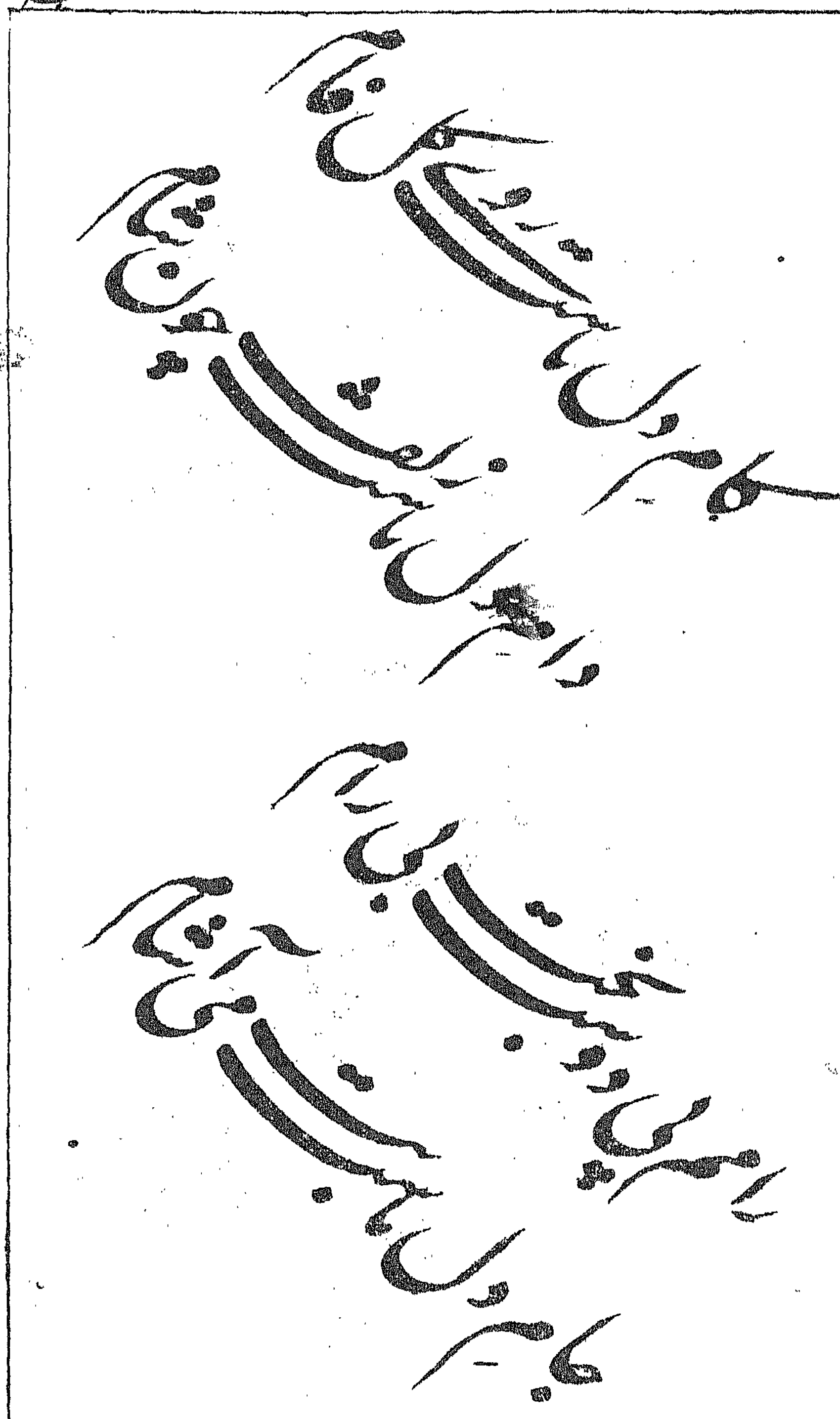
با من بودی منت نمی‌دانستم
با من بودی منت نمی‌دانستم

چون رفت من از میان تو گشتی پیدا
تا من بودی منت نمی‌دانستم



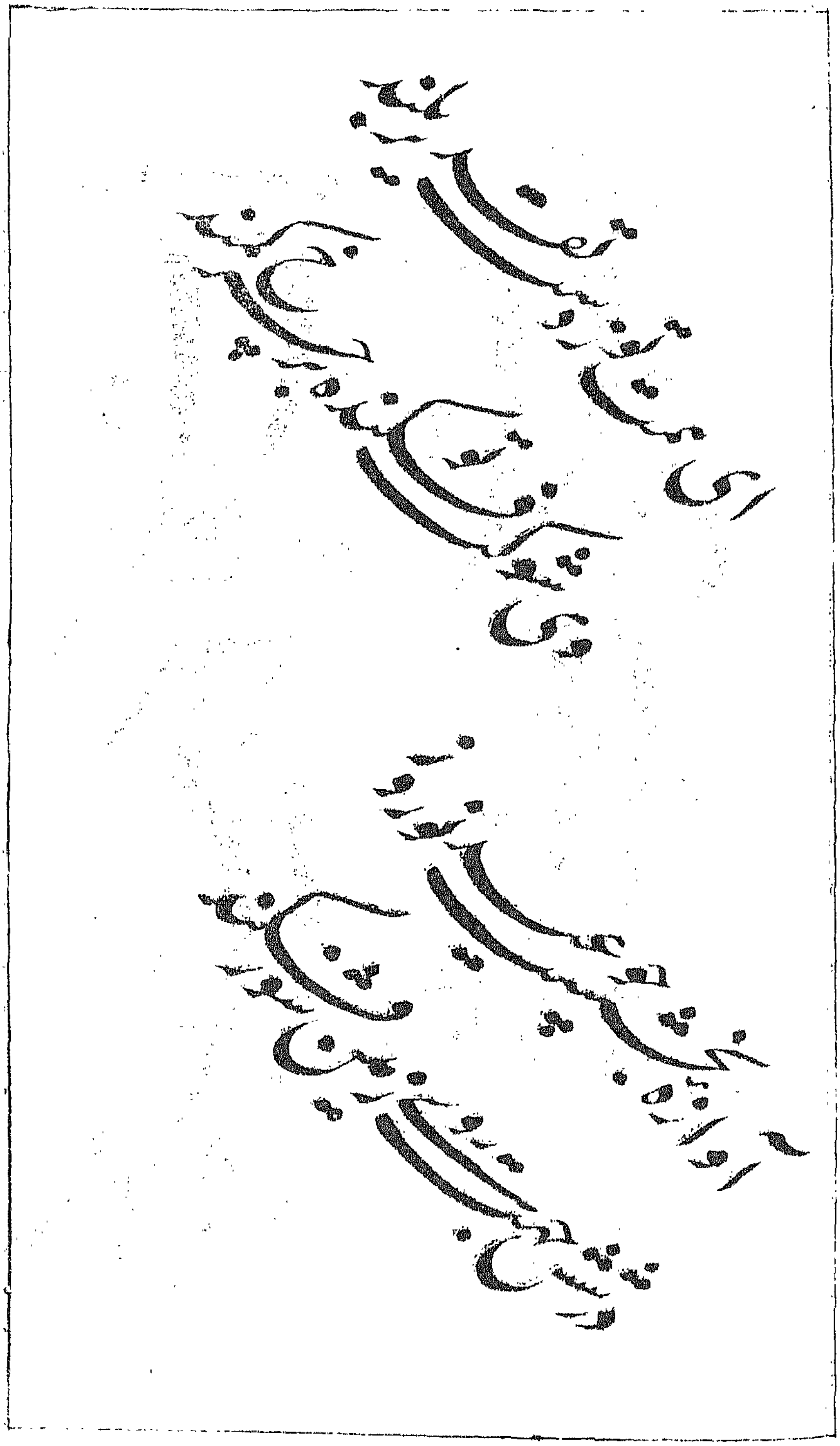
چشم جان است عشق
مراد دو عالم عشق

چه بیدرمان عشق
چه بیتابی عشق



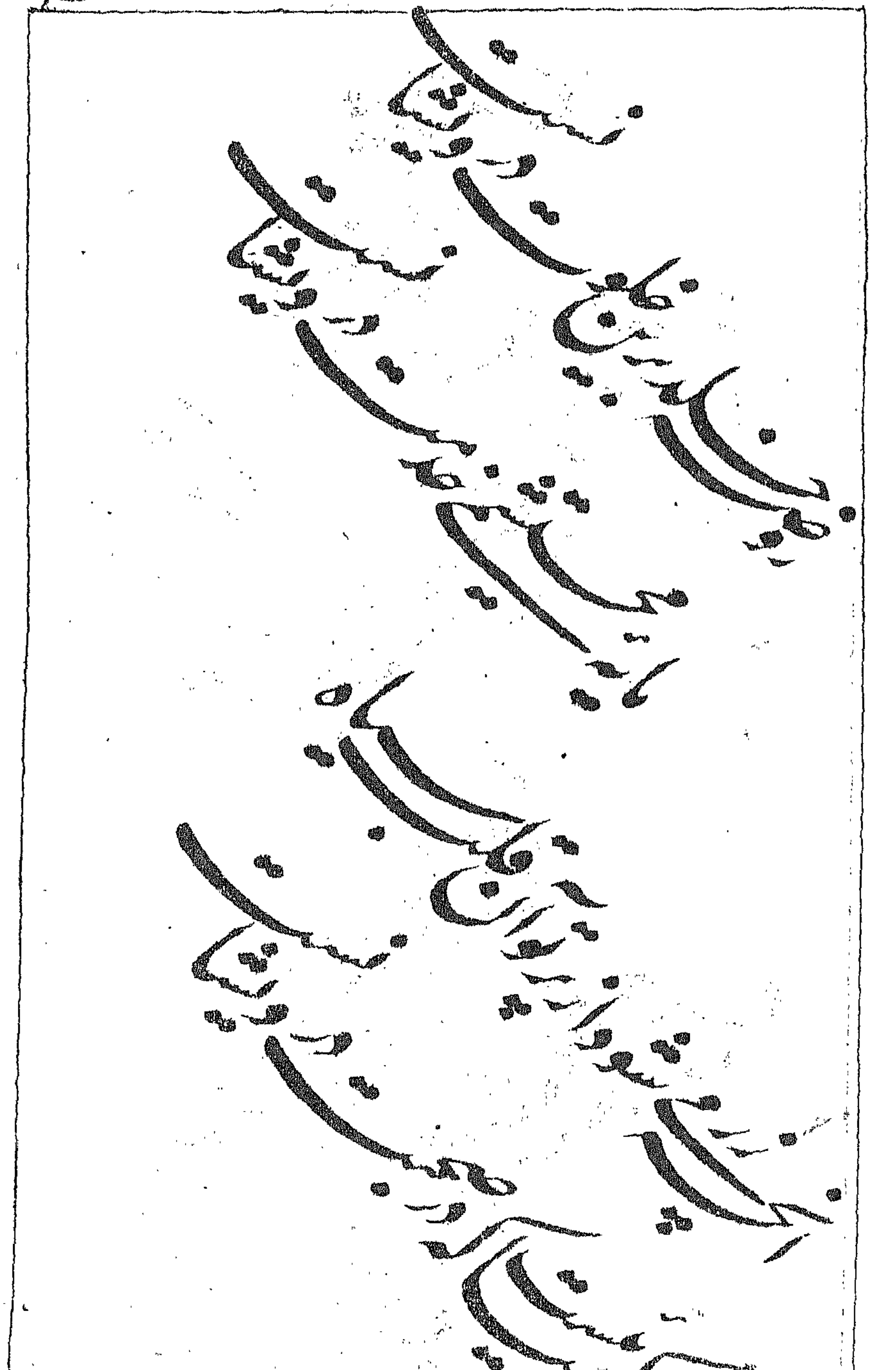
گفتن ز بسکہ پستی کمین سخنان
بی نقابیست ماجرا ز جفا

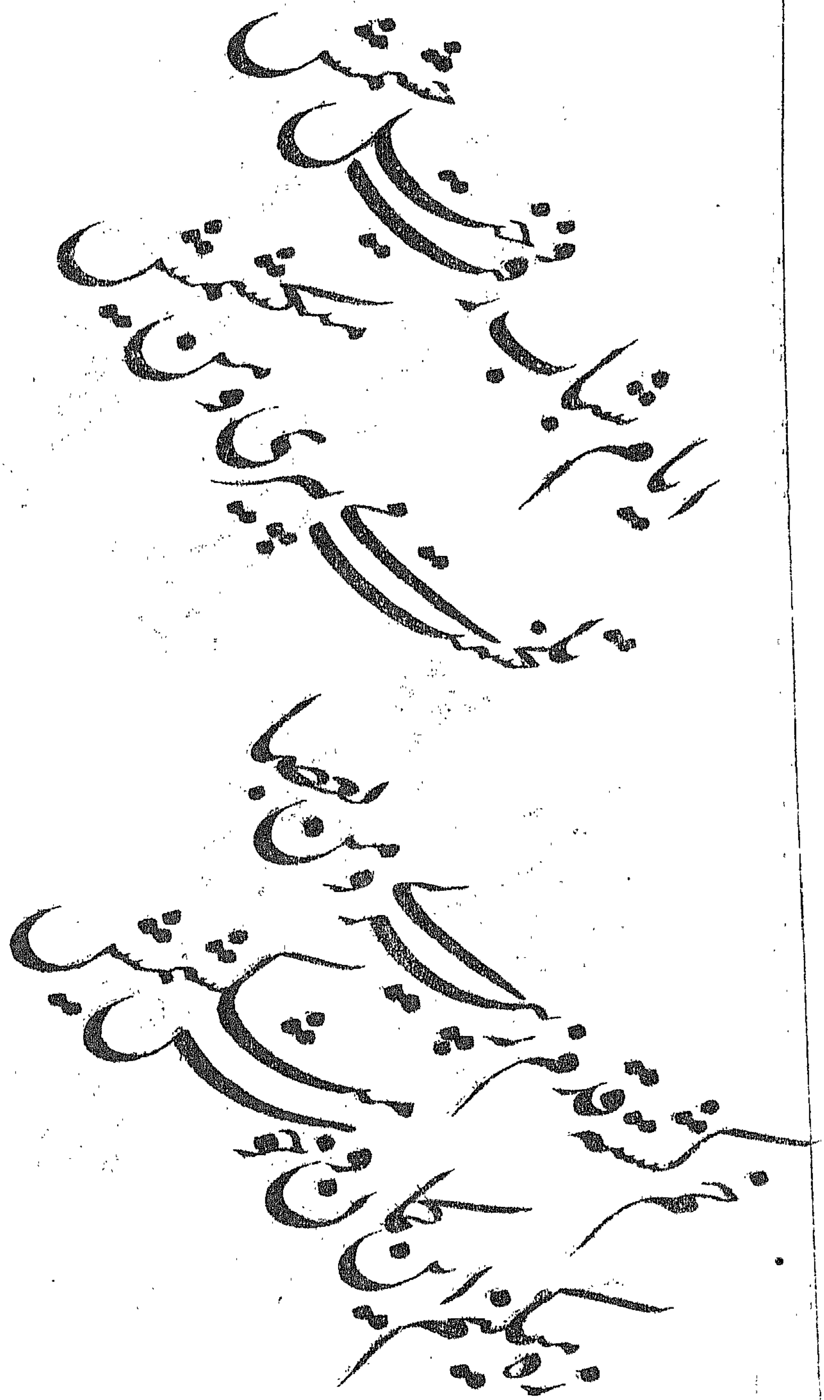
روز نقش سی قطرهٔ چناب
رخشندی و لطف سرگذشت بیتیا



صبحت شگفته تر ز گل آفتاب باد

شامِ تو تابِ زلف بر رخ ماهتاب باد





مرا با کس نشین وفا است [illegible]

دارا نفس و دا است [illegible]

به بیکاری

به پیش کار وفا است [illegible]

شکستن نیست

خود را بشکستن نیست

گر بند ز تو دی از بستن نیست

در گوشه طاق آن کس

در زیر کمان نشستن نیست

چراغ گو نکلے تو ظاہر میں چھپا ہے

دیے کی روشنی محشر تلک ہے

از دادہ ینبیسگنی کیمیا

تا دادہ ینبیسگنی ریشام

غضب

از ہردہ ینبیسگنی کی

تا ہردہ ینبیسگنی کدام

اے دردن بسیں بیسیں بیٹھیں بیں

بیکھا نوٹ بیں بیں کا بیکھا بیں

بنا تیتی بیتی بیں بیں بیں

بچھ بیں بیں بیتیجہ بیں بیں

تندرستی ہزار نعمت ہے

واجب انسان کو شکر صحت ہے

تلسی پنچھن کے پیے گھٹے نہ سرتا نیر
دھرم کیے دھن نا گھٹے جو سہائی رگھبیر

شکر بیرون از قیاس بحضرت خالق الجن والناس که حصهٔ سیومین
از مجموعهٔ پنجه نگارین بعون وعنایت ایزد جهان آفرین بسعی و
کوشش تا میم وار رحمت یزدان محمد عبد الرحمن بن حاجی
محمد روشن خان غفر الله لهما بتاریخ پانزدهم ماه صفر سنه ۱۲۹۳ هجری
پیرایهٔ اختتام پوشیده گوهر حسن مشاهده بجیب و دامان نظارگیان
قدردان ریخت اکنون حصهٔ چارمین که محتوی بر قطعات دو است
از فضل ایزد منعام گلگونهٔ آغاز بر چهرهٔ طبع کشید هو المعاون و المدد

وجه ختم بر خاتمه برای سند این معنی که این کتاب
مطبوع مطبع نظامیست مهر و دستخط مهتمم ثبت نموده شد

محمد روشن خان حنفی سنه ۱۲۸۲
محمد عبد الرحمن بن حاجی

العبد
[illegible] بن حاجی محمد روشنخان مرحوم حنفی بقلم خود

بقلم خاکسار احقر الانام بندهٔ چیت رام ابن دیبی پرشاد حلیهٔ اختتام پوشید

ماشاء الله لا قوة الا بالله

از توفیق ایزد جهان آفرین غیرت افزای خط و خال حسینان حسینین

پنجه نگارین حصه چهارم

۱۲۹۲ھ

باهتمام امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبدالرحمن تربیت یافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مسرور

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۹۲

۱۳۰۷	بسم الله الرحمن الرحیم	

جواهر گرانبهای الفاظ آبدار که جوهریان سخن میزان اعتبار سنجیده باشند سزاوار ثنای خالق بی همتاست که سنگ بی قدر را
از قدرت کامله خویش لعل شب افروز می سازد و دُر شاهوار عبارت نثره نثار که نثاران نقاد این فن از کمال بلاغت برگزیده
قابل محمدت حضرت احمد مجتبی ست که هدایتش گوهر تابان ایمان در جیب و دامان آشنایان می اندازد صلی الله علیه و آله و صحابه
دائماً ابداً پس ازین این کمترین راجی الی رحمة الله المنان محمد عبدالرحمن بحضور مشاطگیان عرائس الفاظ و حروف که غازه کش چهره
صحائف از خط خوشنما تر از خط گلرخان بوده اند گزارش میسازد که درین نزدیکی بعون و عنایت مدبر امور کائنات حصه اولین
و دومین و سومین از نسخه نگارین که مشاهده حسن لطافت آن قوای حواس خمسه را بر فلک چهارم میرساند طبع گشته نضارت بخش

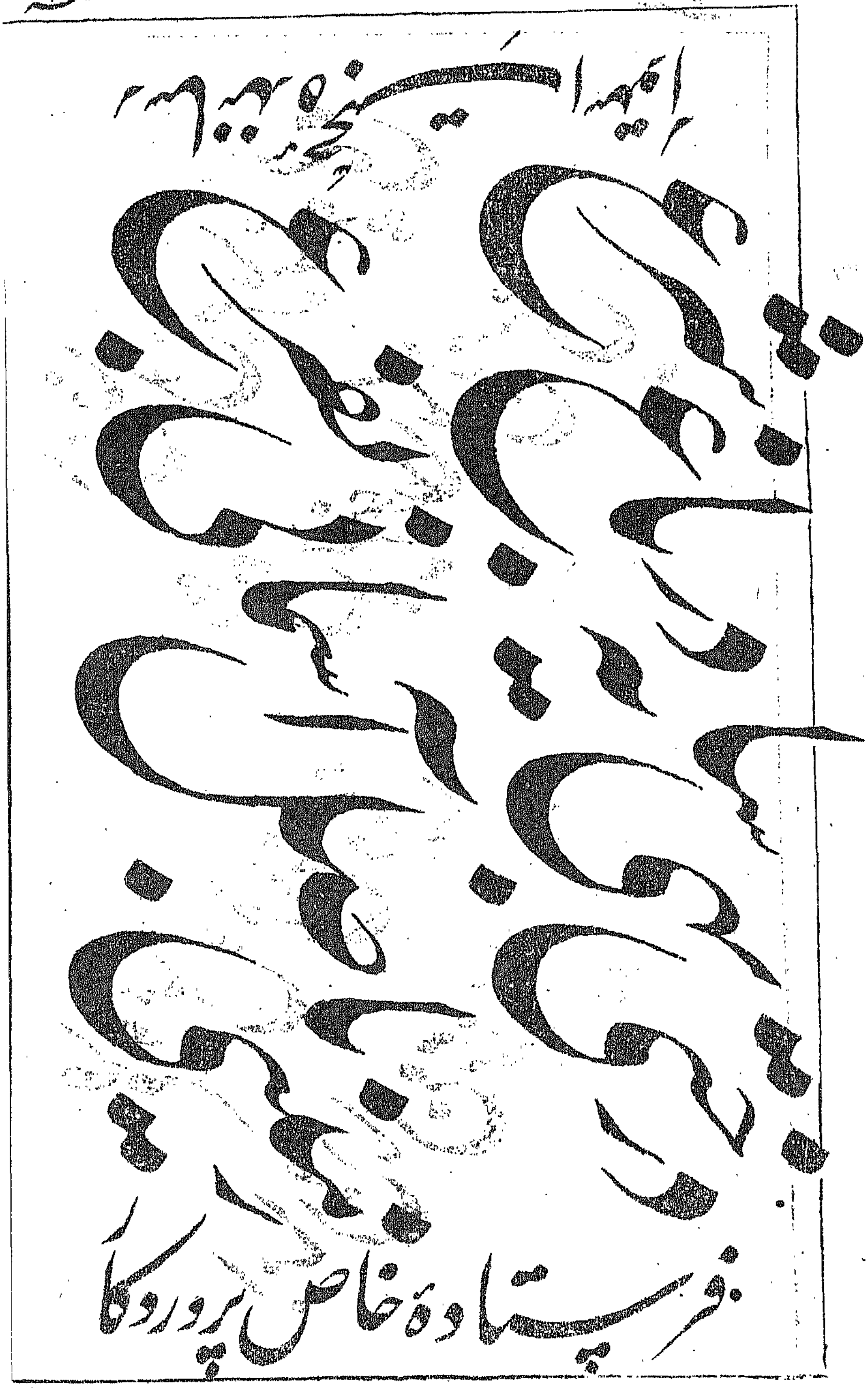
دیده مشتاقان زیبانویسی گردید اینک حصه چهارمین ست که دران رعایت حروف دائره دار بیشتر ملحوظ است الحق که در حسب
حسن صورت آن دوائر قرص خورشید و ماه آب و تابی ندارد این ذره بمقدار بطور یادگار قطعه قطعه و پاره پاره بکمال کنجکاوی
از هر جا بهم رسانیده و از مساعی و مصارف آن دریغ نکرده بقالب طبع در آورد پس بفحوای سه چو حسن خط اندر سر انگشت تست
کلید در رزق در مشت تست ÷ و نیز سه خط خوش هر که دارد دلپذیر ست ÷ چو روح اندر تن برنا و پیر ست ÷ اگر منعم بود آرایش اوست
وگر درویش او را دستگیر ست ÷ بر ذمت همت شائقان این فن نفیس واجب و لازم ست که تحصیل آنرا بر جمله امور مقدم
اهم داشته حسن خط و زیبائی حرف که پیش خطاطان رمزشناس مورد تحسین و آفرین شوند بکوشش موفور حاصل نمایند
از تتبع و تقلید جامه تکمیل بر قامت خوشنویسی قطع سازند و این احقر را بدعای خیر عاقبت یاد فرمایند و هو المعین المستعان

الله خالق كل شيء وهو على كل شيء وكيل

سنہ ۱۲۹۲ ہجری

ای خالقِ ہر بلند و پستی
تشخیر عطا کن سکن ہستی

علم و عمل و فراخ دستی
ایمان و امان و تندرستی


فرستادهٔ خاص پروردگا

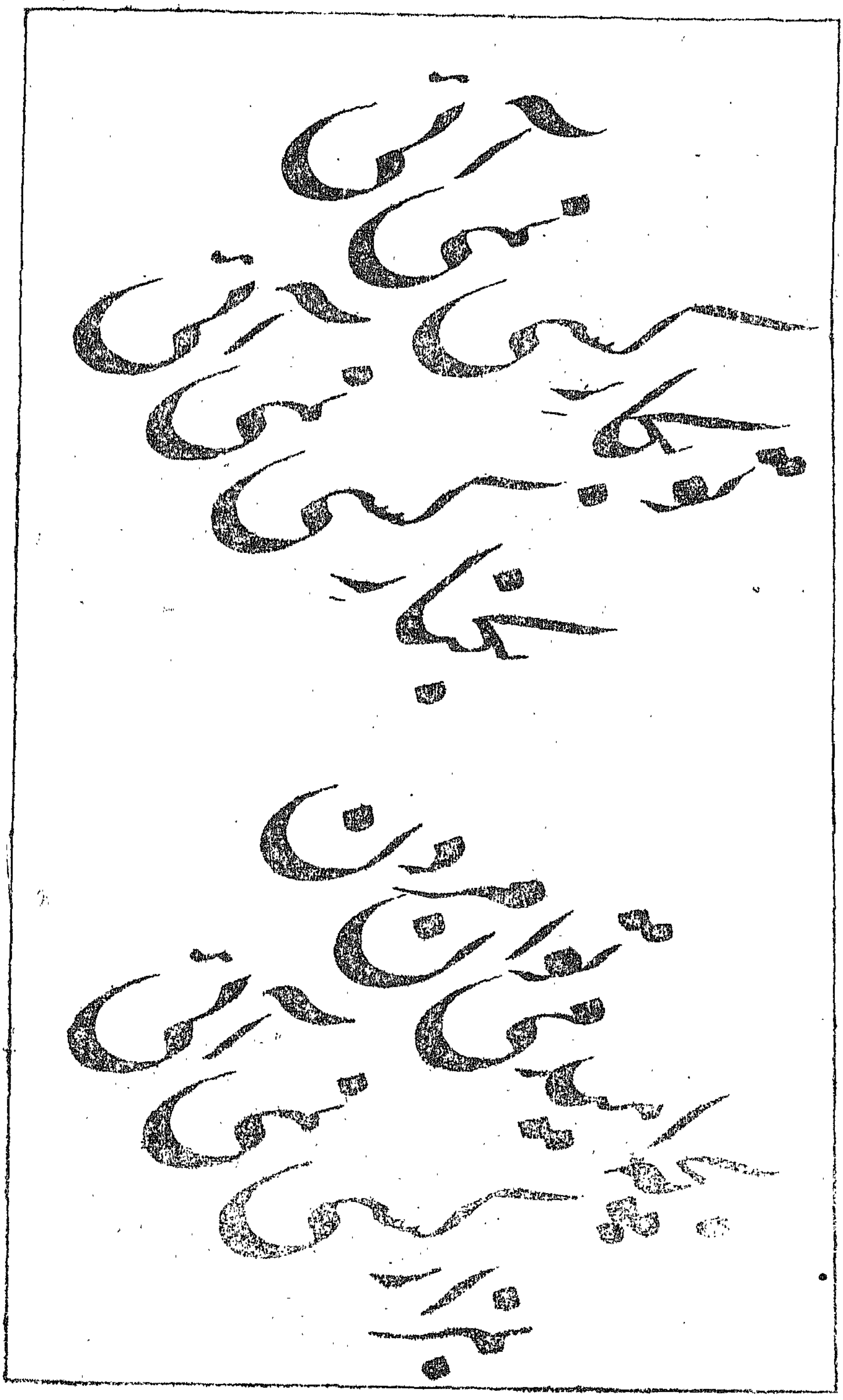
ای خالق خلق رهنمایی بفرست
وی رازق رزق روشنایی بفرست
کار من بیچاره قوی بسته شده است
لطفی بکن و گره گشایی بفرست

گر در دل تو گل گذرد گل باشی
ور بلبل بیقرار بلبل باشی

تو جزوی و حق کل است گر روزی چند
اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

دل و جان ادای اوی تعجب
دین و ایمان فدای اوی تعجب

صدق و اخلاص از کمال عشق من
پیشکش از برای اوی تعجب



زندگی عطائی تو
روشنی فزائی تو
دل شدہ مبتلائی تو
ہمچنین صفائی تو

صحن کا [illegible] گلستان آئین

[illegible] دان بلبل [illegible] آئین

دان بلبل [illegible]

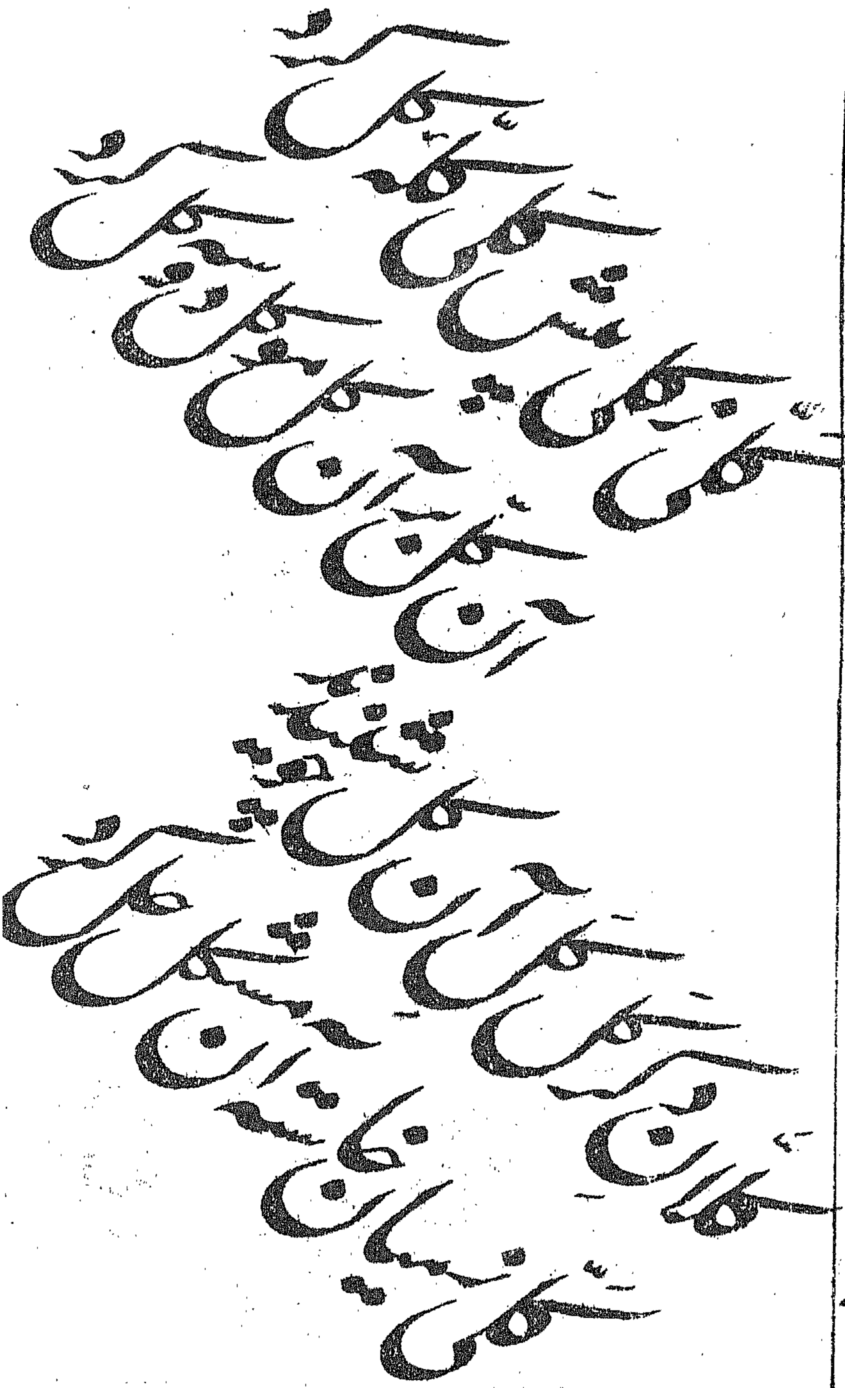
شوخی حسن گل [illegible] آئین

[illegible] حسن آتش [illegible]

بهمان جان جان فیض بخشی
درخشان لعل و کان فیض بخشی

پی اصلاح حال این ثناخوان
بجنبان زبان فیض بخشی

حصہ



شتان جان جهان دامن کشان چنان اخمن من

روان شتان عان بن جمن کن تن من

چهان آسمی من چمن گل بس ازمن بهی تو

روان چن جان زبن آمن من ازکهن من

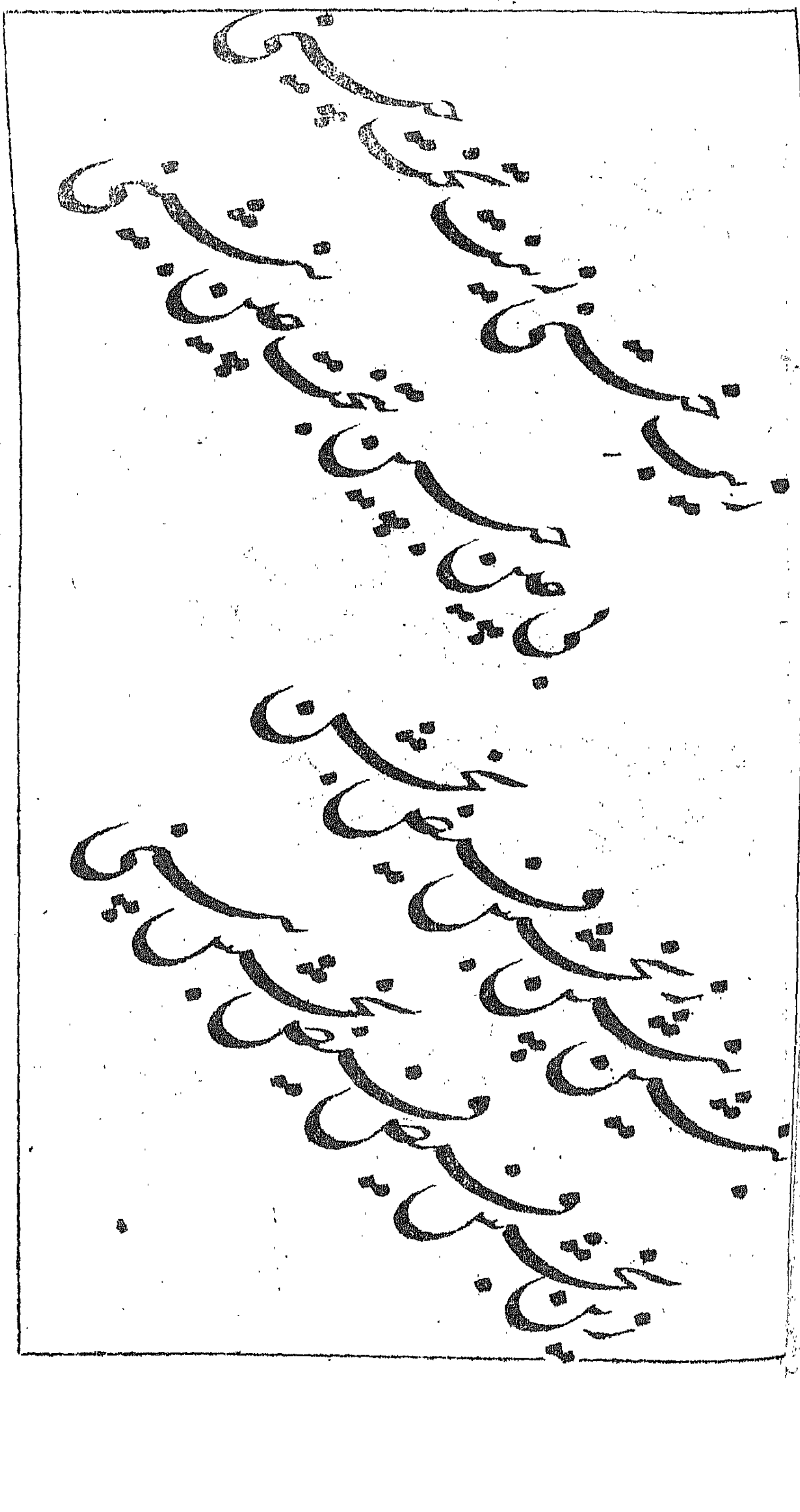
آنچه خوردی از تو دران آنچه بردی مفت خاک
آنچه می ماند زیاران آنچه دادی مال تست

جاهلی جاهل گمان داری که دنبال تو نیست
غافلی غافل نمی دانی چه در دنبال تست

دلش گر مهربان بودی چه بودی
توان ناتوان بودی چه بودی
متاع وصل جانان بس گرانست
گر این سودا بجان بودی چه بودی

تا کی زنی در کشتنم از من چنین ای نازنین
می بر من نشین دمی با من نشین ای نازنین

داری چنین بی جرم از من سر کین ای نازنین
مشکل تو قتل من چنین صبر حسن ای نازنین



ای گل چو من بستی دلی ای کلیج ان تیان ین

نقش آن گل چو ن بیتین نیان بیان جان ین

تیسح جال

یا نقوای جان آن آن حسن آن آن سین

یا ن شن آن کی جان و جان بان تو بان ین

جانان من است گلستان ان چمن زن تن

جانان دل من است بین آن باغ و چمن زن تن

جانان بجمیست خطیب

چون پیش تن حسن گلزار جانان من است تن

ز تن ان لطف ان باغ ان بشنو دل ان چمن تن

الهی در جهان باشی باقبال

جوان بخت و جوان دولت جوان سال

[illegible]

دهن خویش بدشنام میالا صائب

جان و دل کیا اوسکا جی چاہی سو لی

جسکو جی چاہی وہ جی چاہی سو لی

بنوری چو سیمین تنی که آمد بیچی جان به دیده پیرهن

بپای غنچه بکام او آبان نوی پیشانی دهن

بچاهی ز نی الف شیرین زبان شیرین

ببیند وصف آن شیرین لبانی که از آن سخن

بیان من چنین که جان شیرین در تن من نی آن سخن

تیغ ابرو کی ہے شوق زخم کاری ان دنوں
نیم بسمل کی طرح ہے بیقراری ان دنوں

شوق آرائش کی اور ابروئے جاناں کو ہے آج کل
بیچی ہے تیغ کی دامن کی کناری ان دنوں

غم ہجراں کی جاں تن بن بن نہین
جاں سکیاں تن ہمی پیاری بن بن نہین

سکی بادی بن سکیوں ہوا بیتس
منی تو اوسکی جہت دیں بن بن نہین

بیکن کن نصیتیں بیتیں کی ابی نتی نالاں

کن فتیں بیتیں کی نتیطا سیتیں کن

کیلی کن

بنیتیں بتوادی ادی کی زنی

نتین کی نتی کن طاحبتیں بتیں

بنادہ بتوتی لعی کی کی ال ال سیتوں کن

ساقی قدح شراب دری

بیابین آفتاب دری

سیلال

ساقی باقی چو شراب دری

بی ساقی

تلسی تھنکی پی پی کٹھی نہ سرتا نیر

دہرم کی دمن ناکٹھی جیسہای کٹھیر

مری محمل نشین کی آگی لیلی کا جو مفتون ہی

وہ مجنون ہی وہ مجنون ہی وہ مجنون ہی

تن من سارا چھن گیا لگی کلیجی آگ

پھولن سہرا جن دیا ہمن دوا کی کھاک

ان دنوں جوش جنوں ہے ترے دیوانے کو

لوگ ہر سو سے چلے آتے ہیں سمجھانے کو

نینان وہی سراہیی جن نینن مین لاج

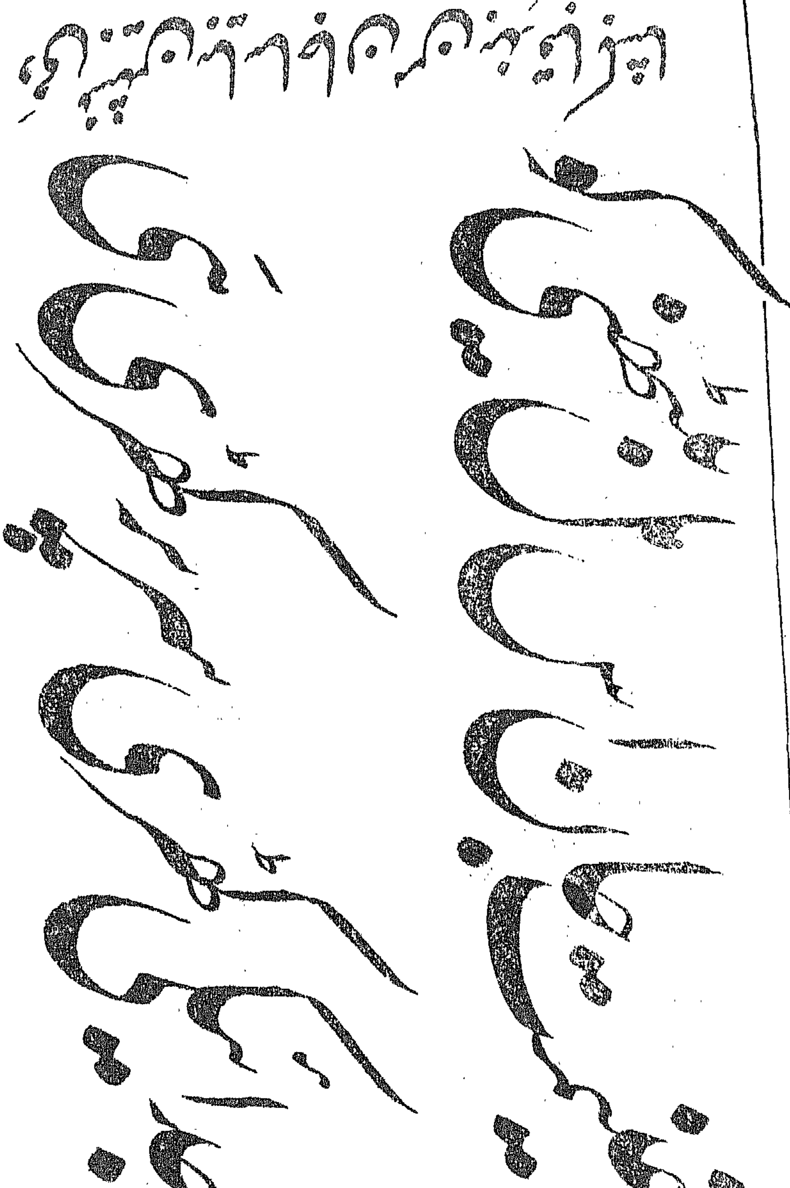
بڑی بہئی اور بس بھری آوین کونی کاج

ہین حسین اور بہی پر تجہمین ہی ہر آن نئی

دہج نئی وضع نئی چال نئی تان نئی

سوہن موہن من کنچن پن اڈول

کھری کراری چکنی اونچی گوری گول



پس از عمری درین غمخانه ام تشریف آوردی .

پھر بہار آئی چمن میں زخمِ گل آئی ہوئی

پھر مری داغِ جنون آتشکی پکالی ہوئی

لالہ و گل کا جوش ہے بلبلوں کا خروش ہے

فصل وداع ہوش ہے موسم ناؤ نوش ہے

بسپاس آفریدگار جسم و جان پروردگار انس و جان رطب اللسان عذب البیان
باید بود که درین زمان لطف قرین حصهٔ چهارمین از مجموعه پنجه نگارین باافضال
خداوند زمین و زمان بوفور عرق ریزی بنده کمترین راجی عفو ایزد معین
محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان غفر الله لهما در مطبع نظامی بماه ربیع الاول
سنه ۱۲۹۲ هجری شمع افروز شبستان طبع گردیده نور پیرای مردم دیدهٔ جوهر روشنی افزای
چشم اهل نظر شد اکنون شاهد حصهٔ پنجمین که بر قطعات و آثار معکوسه چون هلال ماهی تابان
اشتمال یافته است غازهٔ آغاز بر روی طبع کشید و هو المعین المستعان
و جهت ختم خاتمه برای سند یعنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامیست بمهر و دستخط مهتمم مثبت نموده شد

محمد روشن خان حنفی ۱۲۵۲
محمد عبد الرحمن بن حاجی

العبد
عبد الرحمن عفی عنه بن حاجی محمد روشن خان مرحوم حنفی

بقلم خاکپای احقر الانام بندهٔ چیت رام ابن دیبی پرشاد حلیهٔ اختتام پوشید